

بیت

**طلبگی در لباس طلبگی؛
بازخوانی یک تجربه زیسته**

سخنان حجت‌الاسلام دکتر الویری

(دی ماه ۱۳۹۷)

مباحث

(سایت تحلیلی فکری حوزه و روحانیت)

فهرست مطالب

۱مقدمه
۳تأملی در باره مفهوم تجربه زیسته
۳انگیزه حضور در این جلسه
۵انگیزه و چگونگی معمم شدن
۹انتخاب لقب الویری
۱۰موضع خانواده در باره لباس طلبگی
۱۱دیدگاه مرحوم آیت الله مهدوی کنی در باره تقید همیشگی به لباس طلبگی
۱۲جذبه معنوی لحظه معمم شدن و اثرات آن
۱۴تجربه شیرین مواجهه صمیمی مردم
۱۵موارد غیرمعمم بودن
۱۶لباس طلبگی به مثابه دماسنج!
۱۷طلبه به مثابه پزشک خانواده
۲۱لباس طلبگی در سفرهای خارجی
۲۴وظیفه طلبه برای راه انداختن کار مردم
۲۵ضرورت ارجاع به کارشناسان زن
۲۶محدودیت‌های لباس طلبگی
۲۷اهمیت برخوردهای ایجابی
۲۸انس با توده مردم

۳۰ حساسیت‌ها و باریک‌بینی‌های مردم
۳۱ لباس طلبگی به مثابه معیار دین
۳۱ روحانیان به مثابه پرچمداران تحول مثبت در جامعه
۳۳ ضرورت به رسمیت شناختن تنوع در طلبگی
۳۴ کم رنگ نشدن وظیفه فردی در صورت کم‌کاری نهادهای رسمی
۳۶ لباس طلبگی در محیط‌های سنی‌نشین
۳۶ احترام مردم عراق به لباس طلبگی در ایام اربعین
۳۷ اولویت نداشتن تغییر در شکل ظاهر لباس طلبگی
۳۸ اهمیت ایفای نقش طلبگی در محیط خانواده
۴۰ زی طلبگی
۴۰ ظرافت و دشواری مواجهه با افراد غیرپایبند به ضوابط
۴۳ تعمیم‌پذیر نبودن تجربه شخصی بنده
۴۵ ملاحظات در باره شرایط کنونی
۴۷ هزینه‌های لباس طلبگی
۴۷ آینده لباس طلبگی
۴۸ سخن آخر
۴۹ بعد التحریر

مقدمه

پیش از این هم گزارشی کوتاه از نشست دوستانه، طولانی و صریح با تنی چند از فضلاء حوزه با عنوان «تجربه زیسته طلبگی در لباس طلبگی» در روزهای دوشنبه ۳ و ۱۷ دی ۱۳۹۷ منتشر شده بود. موضوع این نشست که بنده به دعوت صدیق شفیق آقای سیدناصر موسوی در آن شرکت داشتم توضیح در باره چرایی پای بندی به پوشیدن همیشگی لباس طلبگی به استناد باورهای شخصی و تجربیات زیسته فردی بود.



در این نشست آقایان محمد کاظم حقانی، دکتر حسین صادقی، حمید حاج امینی، حامد آرین، یاسر امینیان، قاسم آبسواران، دکتر حامد قرائتی و سیدناصر موسوی حضور داشتند. این دوستان در جلسه هفتگی خود که آن را "حلقه علامه" نامیده‌اند، در باره موضوعات مختلف با یکدیگر گفتگو می‌کنند و این بار حقیر مهمان آنها بودم.

در ابتدای نشست ابتدا دوستان تلقی و انتظار خود را از بحثی که قرار است ارائه شود بیان کردند و سپس حجت الاسلام آقای سیدناصر موسوی توضیحاتی در باره این حلقه بیان داشتند. بخشی از صحبت‌های ایشان، چنین بود:

این نکته یکبار قبلاً بحث شده بود، یکبار دیگر هم اخیراً در این گروه این صحبت به عنوان یک ایده مطرح شد که حضرت‌عالی به عنوان کسی که به هر حال هم دنیا دیده هستید، هم در متن جامعه هستید و با همه قشری سروکار داشته دارید و در عین حال همواره حتی خارج از کشور، این همه مقید به لباس طلبگی هستید باشد توضیحی در این باره این تقید ما بدهید. به نظر می‌رسد، جمع این موضوع یک خرده سخت است، یک مقدار هم ما خودمان مشکلاتی داریم، می‌خواستیم ببینیم شما تجربه زیسته شما در این زمینه چیست؟ شما با این همه تقید چه جوری اینها را برای خودتان حل کردید؟ بهر حال من نوعی ممکن است خودم را قانع کنم و هر جایی با لباس بروم ولی ممکن است همسرم این را سخت بپذیرد یا همسرم بپذیرد ولی فرزندم راحت نباشد، می‌خواستیم بدانیم شما اینها را چگونه حل کرده‌اید؟ و یا مثلاً شما وقتی به یک دانشگاه می‌روید و می‌خواهید آنجا صحبتی داشته باشید، طبعاً وقتی شما را با این لباس ببینند حتماً پیش فرض‌هایی در ذهنشان می‌آید و شاید موضع بگیرند، شما اینها را چگونه حل می‌کنید؟ آیا شما مثل بعضی‌ها معتقد نیستید که وقتی لباس روحانیت کنار گذاشته شود تأثیر صحبتها بیشتر است؟ مایل هستیم در باره این موضوع‌ها و مواردی از این دست صحبت کنید.

آن چه در پی می‌آید گزارشی مبسوط از مطالبی است که در این دو جلسه مطرح شد؛ با این توضیح که متن صحبت‌های دوستان در ابتدای جلسه دوم در نقد یا حاشیه بر عرایض حقیر و نیز بخشهایی از صحبت‌هایی که نشر آن مناسب به نظر نمی‌رسید کنار گذاشته شده است و بخشی از مطالب نیز برای حفظ انسجام بیشتر متن، جا به جا شده است.

امیدوارم پرونده این بحث باز بماند و دوستان حاضر در آن جلسه و نیز مخاطبان تازه‌ای که این نوشته را می‌خوانند نقدها و ملاحظات خود را به نیت بهره بردن هر چه بیشتر طلاب جوان ارائه کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطيبين الطاهرين

دو توضیح مقدماتی در باره موضوع بحث لازم است:

تأملی در باره مفهوم تجربه زیسته

نکته اول توضیحی کوتاهی در باره مفهوم تجربه زیسته است. در باره لباس طلبگی بحثهای زیادی می‌تواند مطرح باشد؛ علت تفاوت این لباس با لباس دیگر اقشار اجتماعی، تاریخ پیدایش و تطور این لباس، ابعاد جامعه‌شناختی لباس و مسائلی از این دست. ولی رویکرد مورد نظر بنده در این جلسه، گزارش یک تجربه زیسته است. تجربه زیسته یک رویکرد پژوهشی مستقل است که به صورت عمده بر تجربیات فردی مبتنی است، در تجربه زیسته، پژوهشگر می‌کوشد یافته‌های خود را که بر تجربه شخصی استوار است به صورت روشمند منعکس کند. لذا وقتی می‌گوییم تجربه زیسته، این تعبیر برای نشان دادن روش تحقیق کفایت می‌کند، یعنی پیداست که این گزارش بر چه روشی تکیه دارد و قلمرو آن کجاست. از همان عنوان معلوم است که این پژوهشگر کتاب یا مقاله خود را بر اساس اطلاعات استخراج شده از منابع مختلف و یا از طریق مصاحبه با افراد مختلف تدوین نکرده است، بلکه منبع اصلی آن تجربه شخصی خودش است. بنا بر این تجربه زیسته طلبگی در لباس طلبگی یعنی یافته‌ها و تجربیات یک طلبه در باره لباس طلبگی خود، در قلمرو محیطی که در آن زندگی کرده است و متناسب با فعالیت‌هایی که انجام داده است. بحث امروز بنده هم تجربه زیسته خودم در لباس طلبگی است و در همین ابتدا از کثرت ضمیر متکلم وحده اجتناب ناپذیر در سراسر این گفتار نزد خدا استغفار و نزد شما عذرخواهی می‌کنم. البته بحثهای حاشیه‌ای غیرمرتبط با بحث اصلی هم شاید در این سخنان کم نباشد که از آن هم عذرخواهی می‌کنم.

انگیزه حضور در این جلسه

- نکته دیگر وجه اشتیاق بنده برای صحبت کردن در باره این موضوع است که به چند عامل برمی‌گردد:
- اولاً بارها این مساله سر کلاسها مطرح شده و دوستان طلبه در این باره از بنده نکاتی را پرسیده‌اند. همین اواخر و بعد از سفر مهر ماه به آلمان سر کلاس این پرسش از سوی دوستان مطرح بود که

آیا با لباس طلبگی رفته بودم و پس از شنیدن پاسخ مثبت، پرسششان این بود که چرا با لباس طلبگی رفته بودم؟ گاهی هم دوستانی که می‌خواهند معمم و یا حتی طلبه بشوند مراجعه می‌کنند و پرسشهایی را در این زمینه مطرح می‌کنند و همین اواخر یک نفر مراجعه کرده بود و می‌گفت که من مشخصاً تجربه شخص شما و آفات و برکات این لباس را بر اساس تجربه شما می‌خواهم بدانم. لذا بنده هم مشتاق بودم که یک بار این موضوع را به تفصیل مطرح کنم و این بحث مدون شود تا اگر می‌تواند مورد استفاده کسی قرار بگیرد، یک متن در دسترس وجود داشته باشد و این گونه نباشد که بخوایم مدام آن را تکرار کنیم. این را هم اضافه کنم که حقیر این گونه مباحث را معمولاً در همان کانال کوچک تلگرامی خود منتشر می‌کنم و معمولاً از همان جا به برخی از پایگاههای اطلاع‌رسانی هم راه پیدا می‌کند. بنده از زمانی که قم آمدم توفیق منبر خیلی کمتر از قبل شده است. تهران خیلی بیشتر منبر می‌رفتم. در تمام این مطالبی که در تلگرام و جاهای دیگر می‌نویسم، نیت منبر است و امیدوارم که خدای متعال هم این کارها را به جای منبر بپذیرد. تعداد مخاطبان مطالب منتشر شده در کانال اغلب خیلی بیشتر از کسانی است که پای منبر می‌نشینند، به ویژه وقتی که مطالب کانال از سوی پایگاههای مختلف هم بازنشر شود. حقیر این را یک فرصت برای انجام وظیفه و به تعبیر مقام معظم رهبری حضور فعال و مؤثر در فضای مجازی می‌دانم؛ البته همه می‌دانیم که برکات منبر چیز دیگری است و اینها جای منبر را نمی‌گیرد.

- عامل دوم اهمیت مضاعفی است که پوشیدن لباس روحانیت در یک نگاه کلان نسبت به قبل پیدا کرده است. وجه این اهمیت را در خلال عرایضم بیان خواهم کرد. توجه دادن عزیزان طلبه به این موضوع و دیدگاه خود را در معرض آگاهی و نقد و داوری آنها قرار دادن نکته‌است که بنده را به پذیرش دعوت شما دوستان برای بحث در باره تقید به پوشیدن لباس طلبگی ترغیب کرد.
- دلیل سوم اشتیاق بنده برای پرداختن به این موضوع این است که گاه دیده می‌شود دوستان طلبه‌ای که از جهات مختلف واقعا خیلی اهلیت و شأنیت و شایستگی دارند، بدون هیچ دلیل موجهی دچار یک نوع بحران هویت و ضعف اعتماد به نفس هستند و این سخنان شاید به آنها برای خروج از این وضعیت کمک کند. من سال اولی که آمدم قم یعنی سال ۱۳۸۵ این موضوع برایم خیلی محسوس بود. مراجعات متعددی از بین طلاب فاضل و ملا و حتی مدرسان و کسانی که وزن

علمی‌شان مایه غبطه امثال بنده بود صورت می‌گرفت که بر اساس این که یکی دو بار مثلاً حقیر را در تلویزیون دیده بودند، می‌گفتند جایگاه شما معلوم است که در این جامعه چه کاره هستید، ولی ما جایگاه مشخصی در جامعه نداریم و نمی‌دانیم چه کنیم که در جامعه مؤثر باشیم؟ مفهوم این سخنان که طبعاً همه آن را بازگو نمیکنم دچار آمدن این دوستان طلبه به یک بحران هویت و احساس خلأ هویتی بود. بنده که تهران را رها کرده و به سودای همزیستی با این طلبه‌ها به قم آمده بودم، برایم عجیب بود که برخی از اینها دچار خلأ هویتی هستند و امثال بنده برای آنها یک الگوی موفق به حساب می‌آییم! به خدا پناه می‌برم از این حرف که می‌خواهم عرض کنم اما این سخن که چه کنیم که مثل شما بشویم، خیلی برایم عجیب بود، زیرا بنده به شوق این که مثل آنها بشوم به قم آمده بودم و اکنون از آنها برعکس این را می‌شنیدم. این خلأ هویتی در قصه لباس طلبگی هم به چشم می‌خورد. کم نیستند طلاب فاضل و فهیم و متخلقی که هیچ مشکلی برای تقید به پوشیدن همیشگی لباس طلبگی ندارند، ولی به دلیل همین ضعف اعتماد به نفس و خلأ هویتی تمایلی به آن ندارند. گمان می‌کنم صحبت شفاف با این دسته از دوستان، شاید آنها را با زوایایی تازه روبرو کند و بر تصمیمشان اثرگذار باشد.

بنا بر این، سه عامل پرسشهای مکرر، اهمیت موضوع و ضرورت انتقال دیدگاه به طلاب مردد سبب شد که بنده در این جلسه حاضر شوم.

انگیزه و چگونگی معمم شدن

شاید مناسب باشد که اولین بحث بنده در باره زمینه و انگیزه معمم شدن خودم باشد و در لابلاهای آن به برخی نکات که دوستان اشاره کردند، بپردازم. در خانواده ما و خانواده‌های نزدیک به ما هیچ کس طلبه نیست. البته در بین پدربزرگها و مادربزرگها و جداها و جده‌ها چه از ناحیه پدری و چه از ناحیه مادری، بعضی‌ها در همان روستای الویر در فضای معلمی قرآن و مکتب‌داری و اذان‌گویی بوده‌اند و شاگردانی در حد آموزش قرآن داشته‌اند ولی آخوند به معنای متعارف در فامیل نزدیک نداشته‌ایم. فضای ذهنی بنده هم در ایام نوجوانی به رغم مذهبی بودن کاملاً از فضای طلبگی دور بود. البته به شدت دوست داشتم بحث‌های دینی را دنبال کنم و با اشتیاق دنبال هم می‌کردم ولی هیچ وقت به طلبه شدن فکر نمی‌کردم. بعد از پیروزی انقلاب، بنده که سال ۵۹ دیپلم گرفته بودم و به دلیل انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاهها، راهی

برای ادامه تحصیل نداشتم به دلیل عضویت در شاخه دانش‌آموزی حزب جمهوری اسلامی در همان جا مشتاقانه مباحث دینی را دنبال می‌کردم. همان وقت برخی از اعزه شناخته شده و مطرح کنونی حوزه که آن زمان در شاخه دانش‌آموزی بودند و یا برخی از دوستان که به شهادت رسیدند دنبال طلبه شدن بودند و در تهران و یا قم یا خوانسار به سلک طلبگی پیوستند ولی این موضوع هیچ وقت به ذهن بنده خطور نمی‌کرد که بخواهم روزی این لباس را بر تن کنم. بنده حتی دانشگاه امام صادق علیه السلام هم نمی‌خواستم بروم، ماجرای پیش آمد که در آزمون آنجا شرکت کردم که مفصل است و گفتن آن وقتمان را می‌گیرد.

در دانشگاه امام صادق علیه السلام، در آن دوره که هنوز تفکیک رشته‌ها صورت نگرفته بود، همه دانشجویان تا چند سال دروس مشترک می‌خواندند. بعدها که بحث تفکیک رشته‌ها و انتخاب رشته پیش آمد، خیلی‌ها انتظار داشتند که بنده رشته علوم سیاسی را انتخاب کنم، چون بیشتر ظهور و بروز حقیر در مسائل سیاسی بود تا بحثهای اعتقادی رایج در آن زمان. ولی تمایل بنده به رشته الهیات بود با این استدلال که باید با مبانی دینی آشنایی بیشتری پیدا کرد. برخی مشورتها هم که در آن زمان انجام دادم در این تصمیم مؤثر بود. از جمله خوب به خاطر دارم که با آقای علم‌الهدی امام جمعه محترم کنونی مشهد و معاون آموزشی آن زمان دانشگاه که خاطرات ایشان را هم بنده چاپ کرده‌ام مشورت کردم و ایشان گفتند که شما اگر به رشته علوم سیاسی بروی تا آخر عمر فقط باید روی همین زمینه کار کنی ولی اگر رشته الهیات بخوانی می‌توانی در هر موضوعی که استعداد داشته باشی کار کنی. این سخن که با نگاه امروزی ما می‌تواند یک ضعف برای دروس دینی و فضای حوزه به حساب آید از منظری دیگر، بیانگر یک واقعیت است که به هر حال در تصمیم بنده مؤثر بود. تمرکز بیشتر روی دروس رایج حوزه در رشته معارف اسلامی و الهیات دانشگاه امام صادق علیه السلام آن قدر جاذبه داشت که تصمیم گرفتم برای تکمیل تحصیل دروس حوزه به قم بیایم. وقتی در اوایل سال ۱۳۶۹ از پایان‌نامه ارشد خود دفاع کردم و حتی قبل از آن از اواخر سال ۱۳۶۸ که به تازگی ازدواج کرده بودم یکی از کارهای بنده گشتن دنبال منزل در قم بود. یادآور می‌شوم پایان‌نامه ارشد بنده همان است که بعدها به صورت کتاب با عنوان "تبلیغ اسلامی و دانش ارتباطات اجتماعی" از سوی سازمان تبلیغات اسلامی چاپ شد و در برخی مراکز آموزشی مانند دانشگاه مذاهب اسلامی هم مدتها برای درس تبلیغ اسلامی متن درس بود. استاد راهنمای بنده در این پایان‌نامه آقای دکتر محسنیان‌راد و استادان مشاور آقایان آیت‌الله تسخیری و مرحوم دکتر رضاقلی مافی بودند.

بنده با این که در شناسنامه‌ام نوشته شده متولد قم ولی نه در قم متولد شده‌ام و نه هیچ شناختی از قم داشتم و جز برای زیارت و یکی دو بار توقف شبانه هم به قم نیامده بودم. علت ثبت قم به عنوان مکان

تولد این بود که دایی بنده که کارمند ثبت احوال بود (ایشان یک ماه و اندی پس از این صحبت، در ۲۸ بهمن ۱۳۹۷ به رحمت خدا رفتند، رحمه الله علیه) در آن زمان در قم خدمت می‌کرد و والده ما پس از تولد بنده و برادر بزرگتر و برادر کوچکترم از برادرش خواسته بود که برای ما شناسنامه صادر کند و ایشان هم شناسنامه‌ها را از محل خدمت یعنی قم خود گرفته بود. بعضی دوستان که در جریان این موضوع هستند گاه اصرار می‌کردند که این مسأله پیگیری و اصلاح شود ولی طبعاً آنقدر برایم اهمیت ندارد که برای آن وقت گذاشته شود.

ماجرای توقف شبانه هم که شاید یکی دوبار بیشتر نبود این بود که مرحوم تولیت در باغی که اکنون در فلکه میثم سالاریه قم قرار دارد یک ساختمان داشت، پس از آنکه اموال ایشان به دانشگاه امام صادق علیه السلام واگذار شد، بنده هم یکی دوبار به همراه برخی مسؤولان دانشگاه که برای کاری به قم آمده بودیم در این ساختمان بیتوته داشتیم. این حداکثر قم آمدن ما بود. ولی بعد از دفاع از پایان‌نامه ارشد به نیت تکمیل دروس طلبگی برای پیدا کردن منزل به قم آمدیم. ولی همان زمان هم تا جایی که به خاطر دارم ذهنیتی برای لباس طلبگی نداشتیم، البته هنگام ازدواج به همسرم گفته بودم شاید در ادامه زندگی معمم بشوم ولی در آن سالها تصمیمی برای این کار نداشتیم.

با بازگشایی دانشگاهها و شروع دوره‌های دکتری در سال تحصیلی ۶۹ - ۷۰، بنده با همین مبنا که قرار نیست درس دانشگاهی بخوانم و به دنبال آمدن به قم بودم در آزمون دکتری شرکت نکردم و در همان سال برخی از دوستان امام صادقی ما مثل آقای دکتر حسینی که مدتی وزیر ارشاد هم بودند در آزمون شرکت کردند و وارد دوره دکتری شدند. دوستان ورودی سال ۶۱ دانشگاه امام صادق علیه السلام تنوع قابل توجهی دارند، آقایان دکتر حسینی و دکتر مصطفی کواکبیان و دکتر رمضان‌زاده که سخنگوی دولت اصلاحات و حجت الاسلام آقای سیدمصطفی میرلوحی که هر کدام یک گرایش سیاسی متفاوتی دارند همگی ورودی سال ۶۱ دانشگاه امام صادق علیه السلام هستند. آن چه در ذهن بنده در آن سالها می‌گذشت این بود که دانشگاه امام صادق علیه السلام همانطور که از دانشگاه رفتن و دانشجوی دکتری شدن دانش‌آموختگان ارشد خود حمایت می‌کند و آنها را بورسیه می‌کند از قم آمدن ما هم حمایت کند و با توجه به سبک بودن هزینه زندگی در قم، با نیمی از هزینه بورسیه دانشگاه ما را هم بورسیه کند که ما با آرامش تمام در قم مشغول درس و بحث شویم. این پیشنهاد شاید در ابتدا با روی خوش روبرو شد ولی بعداً با آن مخالفت کردند. الان و شاید هیچ وقت نمیخواهم وارد جزئیات این موضوع بشوم. به هر حال با قطع امید از حمایت دانشگاه، به یک معنی بنده از این که بخوام قم بیایم قهر کردم و به عنوان قهر تصمیم گرفتم

ادامه تحصیل را هم در دانشگاه داشته باشم. در انتخاب رشته دانشگاهی هم رشته‌ای را برگزیدم که به گمان خودم مطالعه نخواهد و بتوان با مطالعه شب امتحان از پس آن برآمد و به همین دلیل و با همین تصور رشته تاریخ و تمدن ملل مسلمان را انتخاب کردم. وارد این رشته که شدم متوجه شدم چقدر ذهنیت ما از واقع فاصله دارد و مطالعه تاریخ آن گونه که می‌پنداشتم آسان نیست. اساتید خوبی هم که در دوره دکتری داشتیم در جدی گرفتن دوره مؤثر بودند. خدا رحمت کند مرحوم دکتر سیدنورالله کسائی را که با وجود کسالتی که در ناحیه کمر داشتند و کلاسها در منزلشان تشکیل می‌شد و از محضرشان بهره‌مند بودیم. افزون بر ایشان از محضر آقایان دکتر حسین قره‌چانلو (این استاد گرامی هم مدتی پس از این سخنان در اواخر بهمن ۱۳۹۷ به رحمت ایزدی پیوستند، روحشان شاد.) و آقای دکتر هادی عالم‌زاده هم که هنوز با ایشان مرتبط هستم بهره‌مند بودیم. آقای دکتر عالم‌زاده بسیار سخت‌گیر بودند. شاگردپروری ایشان خیلی برای بنده مؤثر بود. ایشان خیلی صریح اللهجه هم بود؛ انتقاد می‌کردند و از کار ضعیف ایراد می‌گرفتند و این برای بنده خیلی مؤثر و سازنده بود. چون سابقه تحصیلی بنده تاریخ و تاریخ تمدن نبود دوره دکتری ما عملاً تجمیع و جبران دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد رشته تاریخ و تمدن اسلامی هم بود و لذا ناچار بودیم خوب درس بخوانیم تا ضعف گذشته هم جبران شود و به همین دلیل این دوره خیلی برای ما آورده داشت و واقعا پربار بود. هم کلاسی بنده در دوره دکتری آقای دکتر محمدرضا ناجی بود که رساله دکتری‌شان که چاپ هم شده در باره سامانیان است و کتاب ارزنده‌ای هم هست. در ابتدای دوره یک نفر از دانشگاه اهواز بود که به دلیل سخت بودن دوره ادامه نداد و در این دوره تنها ما دو نفر بودیم.

حجم سنگین درسهای دوره دکتری و نیازمندی آن به مطالعه جدی و وقت‌گیر سبب شد که عملاً از فضای طلبگی و درسهای طلبگی دور بمانم. بعد از سبکتر شدن درسها، دوباره خدمت آیت‌الله باقری کنی و مرحوم آیت‌الله خزعلی دروس اصلی سطح را دنبال کردم، اما دغدغه قم آمدن همچنان در ذهن بنده بود تا اینکه سال ۱۳۷۴ مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی گفتند ما مایلیم چند نفر را معمم کنیم و پیشنهاد فرمودند که حقیر هم یکی از آنها باشم. ایشان می‌فرمودند که من بالاخره یک آخوندم که از حوزه آمده‌ام و برایم مطلوب نیست که در دانشگاه فقط غیرمعممین تردد می‌کنند، بلکه دوست دارم که اینجا اساتید معمم هم حضور داشته باشند تا فضا کمی فضای طلبگی باشد. بحث‌های جزئی‌تری هم در اینجا وجود دارد که در صورت لزوم در یک فرصت دیگری باید بازگو شود. مدرسه عالی شهید مطهری زیر نظر آیت‌الله امامی کاشانی هم مانند دانشگاه امام صادق علیه السلام یک نهاد آموزشی جدید و تأسیس شده پس از پیروزی انقلاب اسلامی بود ولی فضای آن خیلی طلبگی‌تر از فضای دانشگاه امام صادق علیه السلام بود. نظر مرحوم

آیت‌الله مهدوی کنی این بود که فضای دانشگاه امام صادق علیه السلام هم مقداری تغییر کند و ملبسها هم بین دانشجویان و اساتید وجود داشته باشند. بنده به دلیل همان سابقه‌ای که ذکر شد، خیلی راحت و با اشتیاق این پیشنهاد را قبول کردم. شاید کسانی هم بودند که این پیشنهاد به آنها شد و نپذیرفتند ولی ما شش نفر بودیم که پذیرفتیم و معمم شدیم. یکی آقازاده خودشان سعید آقای مهدوی کنی و یکی هم دامادشان آقای سیدمصطفی میرلوحی و چهار نفر دیگر هم ساقدوش آنها! آقای دکتر آشنا مشاور کنونی آقای روحانی رئیس جمهور، آقای علیرضا دهقانی فیروزآبادی که هنوز دانشگاه امام صادق هستند، آقای دکتر بیوک علیزاده که رشته‌شان فلسفه است و عضو هیأت علمی همان دانشگاه هستند و بنده. ما شش نفر بودیم که معمم شدیم. خوب به خاطر دارم که حتی پیش از معمم شدن، با وجود این که به صورت متعارف سالی یک دست کت و شلوار می‌دوختم، سال آخر متصل به معمم شدن، با این که هنوز هیچ خبری نبود، ولی دلم نمیامد کت و شلوار سفارش بدهم و یکی دیگر از دوستان هم دقیقا همین حس را داشت. به هر حال معمم شدن را به فال نیک گرفتیم.

انتخاب لقب الویری

انتخاب نام "الویری" به عنوان شهرت هم به همین مقطع برمی‌گردد. در آستانه معمم شدن تصمیم گرفتیم به جای نام خانوادگی "خندان" نام دیگری به کار برده شود و لقب "الویری" را که منسوب به روستای پدری‌ام است، انتخاب کردم. در مراسم عمامه گذاری، آقای علم‌الهدی نامها را می‌خواندند و به ترتیب جلو می‌آمدیم و آیت‌الله مهدوی کنی عمامه می‌گذاشتند، بنده همان جا گفته بودم که اسم الویری را بخوانند ولی آقای علم‌الهدی دوباره اسم سابق را خواند، بعد از مراسم علت را پرسیدم، گفتند: «الویری چیه؟! نشناختم، فکر کردم اشتباهی چیزی شده». مرحوم آیت‌الله مهدوی هم خیلی از این لقب خشنود نبودند، و می‌فرمودند اگر تصمیم به تغییر نام فامیل داشتی بهتر بود لقبی زیباتر و معنادارتر مانند توحیدی و مانند آن را انتخاب می‌کردی ولی چون این تصمیم اعلام شده بود نمی‌شد کاری کرد و تغییر دوباره آن کار درستی نبود. البته من هم عرض کردم که این در عالم طلبگی متداول است و پسوند نام خودشان را که به روستایشان منسوب بود خدمت معظم‌له یادآور شدم که از بار مخالفت کاسته شود! خدا رحمتشان کند که بسیار شوخ‌طبع و خوش‌مشراب بودند. البته دلیل اصلی این تصمیم بنده یکی تناسب نداشتن نام فامیلی اصلی (خندان) با فضای طلبگی است، لاقلاً بنده چنین تصور می‌کنم و دیگری شدت علاقه به روستای

پدیری که چرایی آن هم قصه جداگانه‌ای دارد. البته این عدم تطابق لقب با نام خانوادگی اصلی منشأ در دسرهایی هم شده است ولی با این وجود از این تصمیم پشیمان نیستم. امروز صبح هم که در جمع مدیران دفتر تبلیغات اسلامی برای دیدار با مقام معظم رهبری رفته بودیم، برای ورود که کارت شناسایی می‌خواستند به دلیل همین عدم تطابق با مشکلی روبرو شدم که به قول معروف هماهنگ کردند که بتوانم وارد شوم.

موضع خانواده در باره لباس طلبگی

نکته مهمی که به موضوع این نشست ارتباط پیدا می‌کند، این است که از همان لحظه مطرح شدن معمم شدن، خانواده ما از آن استقبال کردند. شاید یکی از نعمت‌هایی که خداوند به من ارزانی داشته، همین شدت همدلی همسرم با عالم طلبگی است. من مطلقاً از ناحیه ایشان مشکلی نداشته‌ام و از همان ابتدا اعلام کردند و تاکنون هم پای حرفشان محکم ایستاده‌اند که هر مشکل و محدودیتی که برای خانواده پیش بیاید را من بر عهده می‌گیرم. شاید برایتان جالب باشد که در همین سفر اخیر آلمان، بر اساس تجربه سفر سال گذشته و توصیه رایزن محترم فرهنگی این بحث مطرح بود که احتمالاً طول مسیر از ایران تا آلمان را با لباس شخصی باشم و در آنجا در همایش با لباس طلبگی حضور پیدا کنم ولی ایشان با نگرانی چندین بار تأکید کردند که مبادا با لباس شخصی بروید.

یک ابتکار خیلی خوبی که مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی به خرج دادند و متأسفانه نمونه آن را از هیچ یک از علمای دیگر سراغ ندارم این است که ایشان با بزرگواری تمام، یک جلسه مفصل با خانواده ما صحبت کردند. این صحبت ایشان خیلی خیلی موثر بود. البته همسر بنده از فضای طلبگی و حوزه پیش و پس از ازدواج دور نبوده‌اند، ولی در خانواده دور و نزدیک ایشان هم هیچکس در سلک روحانیت نبوده است. توجیه بودن همسران طلبه‌ها و درک درستشان از مفهوم و عالم طلبگی نقش بسیار مؤثری در موفقیت آنها دارد، البته و طبعاً مشروط به این که آقایان طلاب هم درک درستی از مفهوم همسری و خانواده داشته باشند و گمان نبرند که آسمان دهان باز کرده و ایشان از آسمان به زمین افتاده است و همسرشان باید خدمتگزاری آنها را بکند. به هر حال خانواده ما به صورت کامل همدلی و همراهی داشتند و اگر گاهی در شهر تهران مردم نکته‌ای چیزی می‌گفتند که الحق و الانصاف بسیار کم و نادر بود، ایشان به جای این که

مثلا به بنده خرده بگیرند که چرا ما را دچار این مشکلات کرده‌اید، خیلی محکم می‌ایستاد و پاسخی متناسب می‌داد و به یک معنی اجازه نمی‌داد که این موضوع بنده را درگیر کند.

دیدگاه مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی در باره تقید همیشگی به لباس طلبگی

مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی برای خود ما معمم‌شوندگان هم جلسه توجیهی گذاشتند و حداقل دوبار صحبت جمعی با ما داشتند و فرمودند فکرهایتان را بکنید که آیا واقعا می‌خواهید و یا می‌توانید معمم شوید یا نه؟ آن زمان اون اوج اقتدار مرحوم آیت‌الله آقای هاشمی رفسنجانی بود که این روزها هم در آستانه سالگرد رحلت ایشان هستیم و برایشان رحمت و رضوان الهی مسألت داریم. آیت‌الله مهدوی کنی در یکی از این جلسات توجیهی فرمودند: «مردم دستشان به من و آقای هاشمی نمی‌رسد ولی شما که معمم شوید در دسترس مردم خواهید بود، مردم دستشان به شماها می‌رسد اگر نمی‌توانید حرف مردم را تحمل کنید، اگر تحمل این حرفها را ندارید، معمم نشوید.» یکی از مسائلی که بین ما پیش از معمم شدن مطرح بود این بود که گاهی لباس طلبگی را بپوشیم و گاهی نپوشیم. آیت‌الله مهدوی کنی فرمودند من از دو زیست بودن خوشم نمی‌آید! این که یک وقت بپوشید و یک وقت نپوشید این دوزیست بودن است. اگر قرار باشد وقتی جایی می‌روید که با ورود شما بگویند: «به افتخار حاج آقا صلوات» بپوشید و وقتی که احتمال برود که کسی چیزی منفی به شما بگوید، نپوشید، این درست نیست، به اصطلاح «من له الغنم علیه الغم»، نمی‌شود که موارد غنیمت را انتخاب کنید و موارد غرامت را ترک کنید. این دو زیست بودن است و من از آن خوشم نمی‌آید. ایشان آن وقت تولیت مدرسه مروی را هم با حکم حضرت امام رحمه الله علیه داشتند و هفته‌ای یک روز به آنجا می‌رفتند. نمی‌دانم موقعیت کنونی مدرسه مروی را می‌دانید یا نه؟ مدرسه مروی در انتهای یک کوچه شلوغ پر از مغازه است. آیت‌الله مهدوی گفتند که مغازه‌داران این کوچه از من می‌پرسند که طلاب این مدرسه چگونه‌اند؟ چرا صبحها همه معمم‌اند، ولی بعد از ظهرها با لباس شخصی و گاه با آستین کوتاه بیرون می‌آیند؟! اتفاقا در آن جلسه‌ای که ایشان این موضوع را مطرح کردند، بنده شاید محکمتر از بقیه با آن مخالفت کردم و عرضه داشتم که ما در خانه‌های سازمانی ویژه اساتید دانشگاه در شهرک غرب زندگی می‌کنیم. خانه‌های سازمانی دانشگاه در خیابان ایران زمین و در واقع در پشت دانشگاه قرار داشت که آن زمان از نظر فرهنگی ظاهرا در زمره بدترین نقاط تهران بود. در آن زمان که هنوز فضای حاکم بر کل کشور فضای دفاع مقدس بود، فضای این خیابان و مراکز خرید آن مانند اروپا بود و ناهنجاریهای فرهنگی خاص

خود را داشت. در همین خیابان بود که عصرها اتومبیل‌های گران‌قیمت با هم کورس می‌گذاشتند و مسائل خاصی را ایجاد می‌کردند. بخشی از خرید مایحتاج روزانه ما به ناچار در مرکز خرید گلستان این خیابان انجام می‌شد. خدمت ایشان عرض کردم که بنده وسیله نقلیه ندارم، خرید منزل را باید به ناچار در اینجا انجام دهم، حضور با لباس طلبگی در این محیط که امکان تغییر آن وجود ندارد عملاً صحنه گذاشتن بر آن و کمک کردن به طبیعی جلوه کردن آن است. یکی دیگر از دوستان هم گفت که تدریس در دانشگاه‌های غیر دانشگاه خودمان با لباس غیرطلبگی اثر بیشتری دارد. ایشان مقداری سکوت کردند و فرمودند تأثیرگذاری با لباس غیرطلبگی را که اصلاً قبول ندارم، ما اصلاً می‌خواهیم اثرگذاری معممین در جامعه بیشتر شود نه این که برای اثرگذاری بیشتر لباس طلبگی را کنار بگذاریم. ولی حالا آن چه فلانی (یعنی بنده) می‌گوید یک وجهی دارد، ولی به هر حال عقیده من همان است که گفتم، دیگر خودتان می‌دانید. در واقع بنده در همان جلسه به صورت تلویحی یک شرطی گذاشته بودم که می‌خواهم در شرایط خاصی غیرمعمم باشم ولی این موضع آیت‌الله مهدوی کنی هم همواره به عنوان یک معیار مد نظر بنده بود و کوشیده‌ام به آن پای بند باشم.

جذب‌ه معنوی لحظه معمم شدن و اثرات آن

لحظه معمم شدن یک لحظه خاص و بسیار اثرگذار و معنوی بود و بنده تا حدود یک‌ماه، چهل روزی حس بسیار ویژه‌ای داشتم که گویی اصلاً در زمین نیستیم. فردای معمم شدن که عید مبعث و تعطیل بود می‌خواستیم سری به منزل والدین که در خیابان ولی‌عصر بود بزنیم و از همان روز من احساس کردم که برایم خیلی دشوار است که بدون لباس طلبگی بروم و با وجود این که ماشین هم نداشتیم و در آن زمان آژانس هم نزدیک منزل ما نبود و می‌بایست با تاکسی و اتوبوس برویم، احساس کردم که نمی‌توانم بدون لباس طلبگی بروم. اتفاقاً در مسیر حرکت یک خریدی هم در خیابان جمهوری داشتیم، به همراه همسر و پسر بزرگترم رفتیم و هیچ اتفاقی برایم رخ نداد. تقریباً دو ماه پس از معمم شدن خداوند دختری به ما داد. در شب تولد ایشان هم به دلیل شرایطی که پیش آمد با زحمت زیاد و این بار با این تصور که راحتتر باشم، با لباس شخصی تا تقاطع خیابان خوردین آمدیم تا بتوانیم یک وسیله پیدا کنیم و خود را به مطب پزشک برسانیم ولی همین که داخل اتومبیل نشستیم احساس کردم که گویی همه مردم در دیگر اتومبیلها و در حاشیه خیابان مرا با انگشت بهم نشان می‌دهند و خیلی از این حس در عذاب بودم. وسط این خاطره یک

خاطره دیگر هم عرض کنم، سال ۱۳۸۲ که فیلم مارمولک اکران شده بود و انعکاس خیلی زیادی هم داشت، فرهنگسرای ابن سینا که نزدیک منزل ما بود هم این فیلم را نمایش می‌داد، ما در آخرین ساعت پخش این فیلم نزدیک به نیمه شب که فکر کردم خیلی خلوت است و کسی متوجه نمی‌شود قدم‌زنان به اتفاق خانواده و به اصطلاح بچه در بغل و با لباس شخصی به تماشای این فیلم رفتیم، فیلم که تمام شد در حال خروج از سالن شنیدم که یکی از تماشاگران به خانمی که همراهش بود با اشاره به بنده گفت این یکی از همانهاست! به قول یکی از بستگان ما، بنده لباس طلبگی که بر تن نکنم بیشتر معلوم است که معمم هستم تا وقتی که می‌پوشم، زیرا در حالت معمم بودن، شاید فکر کنند این لباس محلی مردم خراسان جنوبی است! آن شب تولد دخترم هم حسم این بود که گویی انگشت نما هستم. به هر حال پزشک گفت همین امشب باید به بیمارستان مراجعه کنیم. ما وقتی برگشتیم منزل که برای رفتن به بیمارستان خاتم آماده شویم، دیدم که نمی‌توانم لباس طلبگی نپوشم و لذا این بار با لباس طلبگی به بیمارستان رفتیم. خدا ان شاء الله آیت‌الله هاشمی شاهرودی را که در همان بیمارستان بستری هستند شفا بدهد (خداوند ایشان را هم غریق رحمت و اسعه خویش کند که همان روز که این بحث ارائه می‌شد یعنی سوم دی ۱۳۹۷ رحلت کردند). بخش جراحی بیمارستان خاتم به صورت متمرکز در یک جا بود، یک سالن تقریباً بزرگ و ویژه انتظار اتاقهای عمل بود. افراد زیادی در آنجا بودند، بنده هم در گوشه‌ای ایستاده بودم. در این شرایط ناگهان متوجه حضور آقای دکتر محمد دبیرمقدم که استاد زبان انگلیسی مان در دانشگاه امام صادق علیه السلام در این تالار انتظار شدم. ایشان پرسید شما فلانی هستی؟ گفتم بله و توضیح دادم که اخیراً معمم شده‌ام. ایشان گفت که شنیده بودم که تعدادی از دانش‌آموختگان دانشگاه امام صادق علیه السلام روحانی شده‌اند ولی نمی‌دانستم که شما هم یکی از آنها هستید. سپس ایشان با صدای بلند و در حضور همه شروع به تعریف و تمجید از بنده کردند و مطالبی در باره قوت زبان انگلیسی و دیگر مسائل بیان کردند. من همان لحظه با خود فکر کردم اگر با لباس شخصی آمده بودم این مسأله قطعاً به این صورت پیش نمی‌آمد، یعنی دلیلی نداشت که آقای دکتر دبیرمقدم بخواهد در حضور جمع آن مسائل را مطرح کند. اینها به قول یکی از دوستان شکلاتهایی بود که خداوند در اول کار برای بنده‌ای که عقلم در چشم بود و معرفت درستی به این مسائل نداشتم می‌داد که در این راه دچار تزلزل نشوم. این موضوع خیلی در روحیه بنده مؤثر بود چون در واقع در زمره نخستین تجربه‌های اجتماعی آخوند شدن و پوشیدن لباس طلبگی بود، هر چند در همین ماجرا، به هنگام پرداخت هزینه‌های بیمارستان یک مراجعه‌کننده محترمی به طعنه پرسید که مگر روحانیون هم هزینه پرداخت می‌کنند؟!

تجربه شیرین مواجهه صمیمی مردم

در سی چهل روز اول طلبگی ما واقعا رویدادهای جالب و دلگرم‌کننده زیادی اتفاق افتاد. بعداً متوجه شدم که دوست دیگرمان آقای دهقانی فیروزآبادی هم دقیقاً همین تجربیات و احساس مرا داشته است. مثلاً یک بار همین که از منزل بیرون آمدم یک اتومبیل در خیابان اصلی توقف کرد. از در مجتمع مسکونی دانشگاه تا خیابان اصلی حدود صد متر فاصله بود ولی تا پیش از این ساخت و سازها، در ورودی مجتمع از خیابان اصلی دیده می‌شد. وقتی به خیابان رسیدم متوجه شدم که این اتومبیل برای بنده توقف کرده است و با احترام زیاد اصرار کرد که مرا به مقصد برساند. یک بار دیگر از عرض خیابان خوردین که در حقیقت خیابان اصلی شهرک غرب است و یا لااقل در آن زمان خیابان اصلی بود، عبور می‌کردم یک اتومبیل وسط خیابان ایستاد که بنده رد بشوم، خب تا به اینجا طبیعی و عادی است ولی راننده از اتومبیل پیاده شد و من یک لحظه فکر کردم که شاید به چیزی اعتراض دارد. ولی با صدای بلند مطلبی را به این مضمون گفت که ما وجودمان وقف خاندان اهل بیت علیهم السلام است و نوکر شما هم هستیم که در خدمت اهل بیت هستید. شاید هم آن بنده خدا گمان می‌کرد همه معممین از نسل اهل بیتند! آیت‌الله مهدوی کنی تعریف می‌کردند که در ایام انقلاب یک بار ما را به همراه خانواده در تظاهرات میدان آزادی گرفتند و به داخل یک مینی‌بوس بردند، پلیسی که در آنجا بود اسلحه کشید و به پیشانی من گذاشت یا به طرف من نشانه رفت (تردید از من است) و گفت: «والله اگر به خاطر جدت نبود همین الان این گلوله را توی سرت خالی می‌کردم!» آن بنده خدا هم خیال می‌کرد که همه روحانیان از نسل ائمه علیهم السلام هستند.

یکبار دیگر در همان ایام باز در یکی از نوبتهایی که می‌خواستم بیمارستان بروم، اتومبیل شیکی که سه جوان در آن بودند جلوی بنده توقف کردند و من حس کردم می‌خواهند اذیت کنند. اما با کمال تعجب دیدم گفتند: حاج آقا بفرمایید. تشکر کردم و گفتم می‌خوام پیاده بروم ولی اصرار کردند و من که دیدم مقاومت زیاد در برابر آنها صورت خوشی ندارد، با تردید سوار شدم. آنها هم با احترام زیاد تا قسمتی از مسیر را رساندند و من برای خرید پیاده شدم و الا مایل بودند که تا مقصد برسانند. این تجربیات برای ما خیلی جالب و در حقیقت غیرمنتظره بود.

آقای دهقانی فیروزآبادی که ذکر خیرش را کردم میدی است و انسانی فوق‌العاده لطیف و شریف و منزه و منظم و دوست‌داشتنی است. ایشان در همین سی چهل روز اول طلبگی از کسی که وی را از میدان

فردوسی تهران تا پل مدیریت رایگان رسانده بود با صفا و سادگی پرسیده بود که: «چرا شما این کار را می‌کنید؟ ما تازه معمم شده‌ایم و به ما گفته بودند مردم با آخوندها بدند، ولی ما هر چی می‌بینیم لطف و مهربانی است، چرا کسی به ما اهانت نمی‌کند؟!» آن فرد هم پاسخ قابل تأملی داده بود و گفته بود «حاج آقا ما آدم شناسیم، بعضی آخوندها هستند که من وقتی آنها را ببینم می‌خواهم با اتومبیل به آنها بکوبم و آنها را به کناری پرت کنم، ولی پیدا است که شما آدم خوبی هستی، همین که ماشین نداری نشان می‌دهد که اهل فساد و دزدی و خوردن مال مردم و این چیزها نیستی»

خدا رحمت کند آیت‌الله مجتهدی که در گزینش طلاب، به هیکل و اندام هم اهمیت می‌داد و اگر کسی هیکل ناموزون و یا قیافه ناموزون داشت اجازه پوشیدن لباس نمی‌داد. این مسائل برای مردم بسیار مهم است. مرادم این است که بخشی از داوریهای مردم بر اساس همین ظواهر مانند ماشین داشتن یا نداشتن است.

این موارد که ذکر شد، مهمترین خاطرات آن روزهاست و الا موارد جزئی‌تر هم خیلی زیاد است، مثل سلام دادن‌ها و یا داخل اتوبوس به احترام پا شدن و جای خود را تعارف کردن و مانند آن. به هر حال این تجربه‌های اولیه خیلی بر ما شیرین و گوارا آمد و تقریباً همه نگرانیهایی که از نظر اجتماعی برای معمم شدن داشتیم برطرف شد. پدرم از معمم شدن بنده خیلی خوشحال بود و به ذوق آمده بود ولی والدهام مخالف بود و وجه مخالفت ایشان هم فقط همین بود که شاید مردم اذیت کنند و اگر خبر این اذیت به من برسد، من نمی‌توانم تحمل کنم. تجربه این مدت به صورت کامل این نگرانی را برطرف کرد. البته بعدها مواردی پیش آمد که یکی دو بار برخورد نامناسب از سوی مردم ببینم ولی در آن اوایل چنین نبود.

پس تا به اینجا به لحاظ شخصی دو موضوع در تثبیت تقید به لباس طلبگی در بنده مؤثر بود: یکی آن جمله آیت‌الله مهدوی کنی که من از گاهی پوشیدن و گاهی نپوشیدن لباس روحانیت خوشم نمی‌آید و این جمله همیشه نصب العین بنده بوده است و دیگری تجربه‌های شیرین مواجهه صمیمانه مردم.

موارد غیرمعمم بودن

البته همینجا عرض کنم که اینطور نبوده است که من پس از معمم شدن، هیچ وقت لباس شخصی بر تن نکرده باشم و الان هم هیچ وقت نخواهم غیرمعمم باشم، خیر اینطور نیست ولی در مجموع وجه غالب و اصل بر معمم بودن است. من حتی به هنگام رانندگی هم تا حد ممکن عمامه بر سرم است مگر به دلیل

گرمای زیاد و یا کلافگی ناشی از کسالت و خستگی. مثلاً یکبار از قم تا بوشهر رفتم و برگشتم و در آنجا هم از کنار خلیج فارس تا نیروگاه عسلویه تماماً عمامه بر سرم بود. البته اولین اتومبیلی که داشتم پیکان بود و به دلیل سقف کوتاه آن عمامه به سقف ساییده و کثیف می‌شد. تا وقتی آن اتومبیل را داشتم اغلب عمامه را برمی‌داشتم. یک خاطره جالبی هم در آن دوره برایم پیش آمد. شاید نباید بگویم ولی بنده متأسفانه هنوز که هنوز است پیچیدن عمامه بلد نیستم، و همان آقای دهقانی فیروزآبادی که ذکر خیرش را داشتم، برایم عمامه می‌بندد. قم هم که آمدم یکی دو نفر بستند ولی مقبول نیافتاد و دوباره به دوست تهرانی‌ام زحمت می‌دهم. به خاطر دارم که یک بار از ایشان سه عمامه بسته شده تحویل گرفته بودم و آنها را روی صندلی عقب پیکان کنار هم گذاشته بودم و عمامه خودم هم روی صندلی جلوی اتومبیل بود. در حوالی میدان پونک یک طلبه شیخ ایستاده بود، من بوق زدم که سوارش کنم و تا جایی برسانمشان. این بنده خدا به طرف اتومبیل آمد و همین که عمامه‌ها را دید مثل کسی که ترسیده باشد، ناگهان عقب ایستاد. با خنده گفتم نترس، سوار شو، اینطور نیست که آخوندها را سوار کنم و عمامه‌های آنها را بگیرم و پیاده‌شان کنم! وقتی سوار شد موضوع را برایش توضیح دادم. ایشان هم اتفاقاً طلبه مدرسه مروی بود. همان طور که گفتم این طور نبود که من هیچوقت با لباس شخصی بیرون نرفته باشم. چند باری پیش آمد که برای تفریح و یا کوهنوردی با لباس شخصی می‌رفتم، هم برای راحتی خودم و هم برای این که فضای کوه اصلاً مناسب نبود.

لباس طلبگی به مثابه دماسنج!

من حتی بعد از خریدن اتومبیل هم گاه عمداً بدون اتومبیل و با لباس طلبگی این طرف و آن طرف می‌رفتم تا به صورت مستقیم و هر چند محدود در جریان واکنشهای مردم باشم. برداشتم این بود که لباس طلبگی مانند دماسنج است و می‌تواند بر اساس نوع واکنش مردم وضعیت جامعه را به ما نشان دهد. یعنی اگر مثلاً مردم ده بار برای پرسیدن سوال دینی مراجعه کنند و چند بار احترام کنند این در مقایسه با وقتی که مراجعه کمتری دارند و کمتر احترام می‌گذارند، نشان دهنده بهتر بودن وضعیت جامعه و ذهنیت آنها نسبت به روحانیت است.

یکی از خاطرات شیرین بنده در این زمینه باز به اوج مطرح بودن فیلم مارمولک برمی‌گردد. در آن زمان منزل ما در انتهای غربی بلوار دریا و در کوچه پایین مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام بود و دانشگاه

امام صادق علیه السلام در انتهای شرقی بلوار دریا در پل مدیریت بود و بنده دقیقا با همین انگیزه که لااقل به اندازه این مسیر در بین مردم باشم، بدون اتومبیل از منزل به طرف دانشگاه می‌رفتم. در این مسیر یک دبیرستانی هست که حیاط آن مشرف بر خیابان است و این ضلع حیاط در آن زمان به جای دیوار حفاظ توری داشت. وقتی من از آنجا عبور می‌کردم ظاهرا زنگ تفریح بود و دانش‌آموزان در حیاط و مشرف به خیابان بودند. من خودم را آماده کرده بودم که این دانش‌آموزان فرصت را مغتنم بشمرند و از این فرصت استثنائی که از دسترس بنده هم دور هستند استفاده کنند و چند متلک سنگین بار بنده کنند. ولی وقتی رد شدم کسی چیزی نگفت و من خیلی تعجب کردم. در حین رد شدن و تا مدتی پس از رد شدن شنیدم که یکی از دانش‌آموزان با صدای بلند کسی را به نام آقا رضا صدا می‌زد. سه چهار بار آقا رضا آقا رضا گفت و بعد از آن گفت که باید بگم مارمولک که برگردی؟ برگرد دیگه! من خیلی از نبوغ این دانش‌آموز خوشم آمد! برگشتم و با خنده برایش دست تکان دادم.

یک بار دیگر در همین مسیر دانشگاه امام صادق علیه السلام یک خانمی مراجعه کرد و بعد از مقداری صحبت یک سوال در باره عیسی مسیح مطرح کرد و بعد از آن صریحا گفت که کلیسای ما در انتهای خیابان طالقانی نبش خیابان ۱۶ آذر است و از بنده دعوت کرد که در مراسم آنها شرکت کنم! این کلیسا یک کلیسای شناخته شده و یکی از مراکز جذب جوانها به مسیحیت بود و ما بین خودمان اصطلاحا به آن می‌گفتیم کلیسای مسلمانان چون جمعه‌ها هم باز بود! به او گفتم: «خانم محترم، شاید جوانها با این شیوه دعوت کردن، در مراسم شما شرکت کنند ولی بنده که با این عبا و عمامه نمی‌توانم به کلیسا بیایم و در مراسم رسمی شرکت کنم.» این که مبشرین مسیحی اینجور از هر فرصتی استفاده می‌کنند و حتی از دعوت یک آخوند هم ابایی ندارند، برایم جالب بود.

امثال این تجربه‌ها خیلی زیاد بود، نمی‌گویم هیچ وقت هیچ برخورد بدی از مردم ندیده‌ام، ولی بینی و بین الله اهانت‌های مضمئن کننده یکی دو بار بیشتر برای بنده پیش نیامده است.

طلبه به مثابه پزشک خانواده

از نظر بنده نکته اصلی این مراجعات و مواجهه‌ها این بوده و هست که مردم با فردی که این لباس را بر تن دارد، رابطه‌ای برقرار می‌کنند که با بقیه برقرار نمی‌کنند. من چند سال قبل از آمدن به قم، در دانشکده صدا و سیما درسی با عنوان تبلیغات بازرگانی در اسلام داشتم و حتی یک سال پس از آمدن به قم هم بار

دیگر این درس را برای دو دوره که در یک کلاس تجمیع شده بودند تدریس کردم و پس از آن به دلیل دشواری خیلی زیاد تردد بین قم و تهران مثل همه کارهای دیگر تهران، آن را کنار گذاشتم. طبعاً حضور در این کلاسها هم با لباس طلبگی بود. غیر از جنبه علمی کلاس، یکی از بهترین تجربه‌های آخوندی من حشر و نشر با همین دانشجویان بود. من هیچ وقت سر کلاس به صورت مستقیم از مسائلی مانند حجاب و مانند آن صحبت نمی‌کردم، بلکه غیرمستقیم و یا در اوج یک بحث دیگر یک گریزی خیلی کوتاه ولی نافذ به این نوع موضوعات می‌زدم. ارتباط خیلی خوبی با این دانشجویان که قلباً برایشان احترام قائل بودند و به آنها محبت داشتم برقرار کرده بودم، به حرفهایشان گوش می‌کردم، در چارچوب مزاح می‌کردم، نقدهایشان را با حوصله می‌شنیدم، پرسشهایشان را در حد توان پاسخ می‌دادم. از بین همینها یک خانمی چند سال بعد با منزل ما تماس گرفته بود - آن زمان هنوز تلفن همراه وجود نداشت - و به همسرم گفته بود که به فلانی بگویند من چادری شده‌ام. در بین همین آقایان و خانمهایی که ظاهرشان با امثال ما متفاوت است، افرادی وجود دارند که باورهای پاک و عمیق دارند هر چند به ظاهر این باورشان هیچ بروز و ظهوری ندارد، اما به واقع پیوندی عمیق با ارزشها و مفاهیم دینی و حتی ولی عصر سلام الله علیه دارند، اینها از ارزشها و باورهای دینی به گونه‌ای صحبت می‌کنند که انسان با همه وجود در برابر آنها احساس کم بودن می‌کند و من بارها احساس کرده‌ام که حاضرم ثواب همه کارهایم را بدهم البته اگر ثوابی اندوخته باشم و به جای آن احساس پاک آنها بر وجودم مستولی شود.

یکبار که عازم سفر شیراز بودم، وقتی سوار بر هواپیما شدم یک خانمی با ظاهری بسیار متفاوت از بانوان مذهبی و حتی متفاوت تر از بانوان غیرمذهبی کنار من نشست. وقتی همه مسافرها نشستند و معلوم شد که چند صندلی خالی جلوتر از ما هست، مهماندار جلو آمد و با احترام به آن خانم گفت اگر مایل هستید، می‌توانید جای خود را عوض کنید و در یکی از این صندلی‌های خالی بنشینید. این حرف مهماندار در واقع اهانت به من بود، پیداست وقتی این پیشنهاد را به آن بانو می‌دهد در حقیقت می‌خواهد بگوید که من میدانم از موقعیت صندلی خودتان راضی نیستید. این خانم در پاسخ به مهماندار گفت نه جای من خوب است و میخواهم همینجا بنشینم. این واکنش در حقیقت مخالفت با پیش‌فرض ذهنی آن مهماندار محترم بود. بنده هم کتابی را که همراه داشتم باز کردم و شروع به مطالعه کردم. این بار آن بانو مستقیماً سر صحبت را باز کرد و پرسید این چه کتابی است که مطالعه می‌کنید. دیگر برایم مسلم شد که قصد دارد مطلبی را بیان کند. به خاطر دارم که یکی از کتابهای آقای دکتر محسنیان‌راد در دستم بود. من هم با الهام از توصیه‌ها بزرگان به ویژه رهبر معظم انقلاب برای مدارا با مردم، با حوصله و تفصیل نسبی در باره کتاب و

موضوع آن توضیح دادم. پس از آن، آن خانم بنده را خطاب قرار داد و گفت حاج آقا به ظاهر من نگاه نکن، به اصطلاح مرا اینطور نبین، من با مسائل دینی بیگانه نیستم. بنده همان جواب همیشگی خودم را دادم که من برداشت خاص یا ذهنیت منفی در باره شما ندارم. من واقعا نسبت به این گونه انسانها لااقل در بیشتر مواقع چنین احساسی دارم و هیچ احساس بالادست بودن نسبت به آنها ندارم. سپس شروع کرد و خاطرات خودش را بیان کرد که من در فلان شهر بودم که همسرم در آنجا کار می‌کرد و من هم اهل نماز و عبادت بودم و در یکی از جلسات حلقه‌های عرفانی مذهبی شرکت می‌کردم تا این که متوجه شدم آن فردی که محور این جلسات است، انسان نابابی است و قصد سوء دارد و من هم از همه چیز دست کشیدم و از سر لجباری با خدا هم قهر کردم و الان هم نه نماز میخوانم و نه به حجاب پایبندم و همه این چیزها را کنار گذاشته‌ام، چون وقتی خوبهای مذهبی‌ها اینطوری باشند وای به حال بقیه. به او گفتم همین که می‌گویید با خدا قهر کرده‌ام این نشان می‌دهد که در عمق قلب خود خدا را دوست دارید و با او آشتی هستید، زیر انسان با کسی که حلقه وصلی با او دارد و تعلق خاطری به او دارد چنین می‌گوید و با او قهر می‌کند. هر وقت به یاد سخن گفتن این خانم از اعتقاداتش و از باوری که به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشت میافتم منقلب می‌شوم. او گفت که من سرطان دارم و با همین وضعیت و با وجود مخالفت همه پزشکان دارای فرزند شده‌ام و وقتی مرا به اتاق عمل می‌بردند بر اساس پیش‌بینی پزشکان که من زنده نخواهم ماند همه جمع شده بودند و با اشک و آه و زار زار گریه مرا بدرقه کردند ولی من به دلیل خوابی که شب قبل دیده بودم و وعده‌ای که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به من در عالم خواب داده بودند با خونسردی به اتاق عمل رفتم و الان هم فرزندم ده ساله است. گفتگو با این بانو تا لحظه ترک فرودگاه همچنان ادامه داشت و خلاصه حرف بنده هم به ایشان این بود که پیوند خودت را با خدا که فعلا حس میکنی با او قهر هستی حفظ کن و بقیه تلقی‌هایت از انسانهای مذهبی مهم نیست و این برداشت شما به جایی لطمه نمی‌زند. غرضم از ذکر این خاطره تأکید بر این نکته بود که بر اساس ظاهر افراد نمی‌توان حکم به دینداری یا بی‌دینی آنها کرد و طلبه باید حتما به این نکته توجه جدی داشته باشد.

این تجربه را ما در همسایگانمان هم در تهران داشته‌ایم. ما پس از اتمام موعدی که برای استفاده از خانه سازمانی دانشگاه داشتیم، سه بار در تهران منزلمان جا به جا شد، دو بار در شهرک غرب بودیم و یک بار هم در ولنجک و پس از آن به قم آمدیم. من زندگی در ولنجک را دوست نداشتم و البته زندگی در محیط آپارتمانی هم برای امثال ما که معمولا نیاز به فضایی مناسب برای کتابخانه داریم بسیار دشوار بود و به همین دلیل تا پیدا کردن یک جای مناسب برای زندگی مدتی منزلمان جا به جا شد. در باره همسایگانمان

هم بعینه دیدیم که چه بسا افرادی ظاهری متفاوت با امثال ما دارند، ولی باورهای دینی آنها بسیار عمیق است. این افراد به اعتراف خودشان ابتدا از همسایه شدن با ما دچار هراس بوده‌اند ولی به تدریج روابط صمیمانه‌ای با هم پیدا کرده‌ایم. بسیاری از مردم مایل هستند با یک روحانی و طلبه ارتباط نزدیک داشته باشند. شاید تشبیه خوبی نباشد ولی مانند پزشک خانواده که یک نقطه اتکایی است که هم می‌تواند مانع مبتلا شدن به برخی بیماریها شود و هم در بیماریهای عمومی به درمان پردازد، ارتباط نزدیک با یک طلبه هم چنین کارکردی برای خانواده‌ها دارد و مایلند تصمیمهای اصلی خودشان را در مشورت با یک طلبه ولو در حد استخاره خواستن بگیرند، گره‌های اصلی زندگی‌شان را مایلند با یک روحانی مورد اعتماد مطرح کنند و حداقل این است که یک آرامشی از این درد دل کردن پیدا می‌کنند. این یکی از آن کارکردهای روحانیت است که متأسفانه از آن غفلت شده است.

یکی از دوستان می‌گفت یکبار در یکی از شهرهای کانادا بودم که یکی از محله‌های آن پاتوق سران رژیم سابق از درجه‌داران نظامی تا مدیران ارشد بود. با یکی از آنها هم صحبت شدم و از او پرسیدم اینجا کمبود و یا مشکلی ندارید؟ در پاسخ گفته بود اینجا همه چیز داریم فقط یک آخوند کم داریم! آخوند هم برای برآوردن نیازی که حتی این افراد به ارتباط با ماوراء و حتی اهل بیت علیهم السلام دارند و هم برای کارهای متعارفی مانند وقتی که کسی از دنیا می‌رود و می‌خواهند یک مجلس آبرومند بگیرند و یک روحانی هم در مجلس آنها صحبت کند و یا سر سفره عقد عزیزانشان حاضر شود و برایشان خطبه بخواند و برای عروس و داماد دعای خیر کند.

البته گاهی هم برخی از مردم به طمع این که شاید کاری از دست انسان برآید به سراغ طلبه‌ها می‌آیند. یکبار کسی در تهران بنده را سوار اتومبیل خود کرد و پس از مقداری حرکت پرسید شما در کدام شعبه دادگستری کار میکنی؟ گفتم بنده دستم به هیچ جا بند نیست، اگر میخواهی مرا پیاده کنی پیاده کن، چون سرم تنها در درس و بحث است و هیچ کاری در هیچ ارگانی از من ساخته نیست! البته اینطور نیست که همیشه اینطور باشد.

بنده در تهران هم امام جماعت ظهر بودم و هم هر هفته یک شب منبر داشتم و در مناسبتها هم اغلب منبر می‌رفتم و این نکته را مستند به تجربه‌های متعدد عرض می‌کنم که بخش قابل توجهی از مردم تمایل به یک ارتباط مستمر با یک طلبه مورد پسند خود دارند. این حس نیازمندی به یک روحانی قابل اعتماد تنها حس مذهبی‌ها نیست و جمع زیادی از غیرمذهبی‌ها هم این حس را دارند ولی به خاطر برخی رفتارهای ما به حدی زده شده‌اند که جرأت نزدیک شدن به ماها را ندارند. این که در بسیاری از ناهنجاریهای اجتماعی

بنده قشر طلبه را مسؤول می‌دانم، قسمتی از آن به همین دلیل است که راه ارتباط مردمان متفاوت با خودمان را بر روی خودمان بسته‌ایم.

بحث به حاشیه رفت. خلاصه کلام تا به اینجا این بود که علت پای‌بندی بنده به لباس یکی به دلیل آن جمله "خوشم نمی‌آید که دو زیست باشید" آیت‌الله مهدوی کنی بود و دیگری تجربه شخصی از نیازمندی مردم به این لباس. خواسته‌های مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی برای بنده خیلی موضوعیت دارد و تا آنجا که بتوانم به آن عمل می‌کنم. مثلاً این که در صفهای نماز جماعت مقید هستم حتی المقدور در صف اول بیایم نتیجه توصیه ایشان است، البته این حکم در رساله‌ها هم هست و لی متأسفانه به آن عمل نمی‌شود. ایشان می‌فرمودند پشت امام مسلمین را خالی نکنید! باید پشت امام پر باشد! حتی یک صف طولانی بهتر از این است که دو صف ناقص تشکیل شود. بنده غیر از بحث حکم شرعی، به خاطر توصیه ایشان مقیدم حتی المقدور در صف اول حاضر شوم. عامل دوم هم تجربه‌ای است که نشان می‌دهد این لباس برای مردم موضوعیت دارد، اغلب مردم هنوز که هنوز است در شرایط مساوی به فردی که این لباس را بر تن دارد اعتماد بیشتری دارند. این برداشت که هنوز لباس برای مردم موضوعیت دارد مبتنی بر تجربه شخصی بنده است و برای رسیدن به آن کار آماری نکرده‌ام و لذا نمی‌خواهم بگویم قطعاً درست است ولی تجربه بنده چنین می‌گوید و به همین دلیل تا آنجا که دلیل موجهی وجود نداشته باشد بنده بدون لباس طلبگی در جامعه ظاهر نمی‌شوم.

لباس طلبگی در سفرهای خارجی

در سفرهای خارجی هم همین مبنا را دارم و تا این لحظه هم هیچ مشکلی برایم پیش نیامده است و تا آنجا که به خاطر دارم هیچ وقت بدون لباس طلبگی به هنگام خروج از کشور خودمان و ورود به کشور مقصد نبوده‌ام، فقط یکبار در اوایل طلبگی به هنگام سفر به هند آن هم فقط در قسمت کنترل ویزا عمامه را در دستم گرفتم. در سفر چند سال پیش به بلاروس که گزارشی از آن سفر را هم در دانشگاه خودمان ارائه کردم ولی آن را به صورت عمومی منتشر نکردم، رایزن محترممان به استقبال آمده بود و در آن سوی بخش ورودی مسافران ایستاده بود و ما را می‌دید، بعداً به من گفت که دلهره داشتم که مبادا شما را با این لباس برگردانند و اجازه ورود ندهند چون تبلیغ و فعالیت آشکار مذهبی در بلاروس ممنوع است. جالب است که

بنده به مأمور بررسی گذرنامه و ویزا هم که پرسید برای چه به بلاروس آمده‌اید صریحاً گفتم که برای تبلیغ دینی در بین دانشجویان ایرانی ساکن این کشور.

در سفرهای خارجی در هر مکانی که دست‌اندرکاران سفارت و رایزنی بگویند که صلاح نیست در این مکان با لباس طلبگی باشی رعایت می‌کنم و مقاومت کور در برابر آنها ندارم و در این موارد به اصطلاح خشکه مقدس‌بازی در نمی‌آورم، هر چند گاه احساس کرده‌ام که حساسیت آنها بسیار محتاطانه است و به اندازه‌ای که می‌گویند مشکل‌آفرین نیست. مثلاً در جاهایی می‌گویند اینجا منافقین زیاد هستند و یا در جایی دیگر می‌گویند اینجا پاتوق جوانهای مست و یا جوانهای نژادپرست غربی است و به تلقی این که شما مهاجر و یا پناهجو هستید به شما حمله می‌کنند و یا بطری خالی به سوی شما پرتاب می‌کنند. در این گونه موارد به توصیه‌ها عمل می‌کنم.

چند سال پیش یک سفر علمی دسته‌جمعی با اساتید به دو کشور داشتیم که تنها حقیر لباس طلبگی داشتیم. سفیر کشورمان در جلسه از من پرسید که شما نذر دارید که نتوانسته‌اید بدون لباس طلبگی بیایید؟! من هم به مزاح گفتم این جماعت بالاخره یک آخوند می‌خواهند که در خدمتشان باشد!

یک نکته جالب در سفرهای خارجی مراجعات مردم دیگر کشورها برای ادای احترام و یا حتی گرفتن عکس یادگاری است. البته انگیزه عکس یادگاری همیشه از روی احترام و علاقه به لباس روحانیت نیست، بلکه گاهی به عنوان یک لباس محلی جالب این کار صورت می‌گیرد. در این زمینه هم خاطرات جالب متعددی دارم که جای ذکر همه آنها در اینجا نیست. برخی از خانمها مایلند متناسب با فرهنگ خودشان این گونه تصاویر همراه با دست بر شانه گذاشتن و مانند آن باشد که طبعاً ممنوعیتهای شرعی و عرفی را به آنها یادآور می‌شوم. در سفری که سال ۱۳۷۸ به امریکا در یک گروه هفده نفره داشتم همین که وارد فرودگاه سیاتل شدیم و بنده مشغول حمل ساک خود به سوی اتوبوس بودم، خانمی که همراه همسر و فرزندش در سالن فرودگاه بود به سراغ بنده آمد و پرسید این لباس محلی کجاست؟ چقدر شکیل و برازنده است. گفتم این لباس محلی نیست، لباس روحانیان ایرانی است، پرسید شما که آن را پوشیده‌ای خودت هم روحانی هستی یا از روی علاقه پوشیده‌ای؟ گفتم فقط از روی علاقه نیست و خودم هم روحانی هستم و او با شنیدن این حرف شروع کرد به تبرک جستن از لباس. من به دوستانم گفتم ببینید بی‌مهری‌های شما در ایران را خداوند اینگونه در اینجا برای ما جبران می‌کند! یک بار دیگر هم در مالزی در یک سفر جمعی با تعدادی از همکاران، یک گروه جهانگردان که بعداً متوجه شدیم از ویتنام آمده‌اند با تعجب به این لباس نگاه می‌کردند و وقتی من با خنده با آنها گفتم که چرا با تعجب نگاه می‌کنید پرسیدند که این چه لباسی است و

بعد از توضیح بنده شروع کردند به عکس یادگاری گرفتن. در خارج کشور حتی نگاه ایرانیهای مقیم یا مسافری که معمولا دل خوشی از طلبه‌ها ندارند و در نگاه اول می‌گویند که در اینجا هم از دست اینها رهایی نداریم، معمولا پس از یک برخورد مناسب، مثبت و ایجابی می‌شود.

در نشست اخیر مربوط به شیعیان مدینه در شهر کلن، بین هتل و محل همایش حدود یک ربع پیاده راه بود که معمولا این مسافت را دسته‌جمعی و بدون اتومبیل طی می‌کردیم. بنده هم اغلب در این سفرها مشغول عکس‌برداری هستم، قدیمها با دوربین عکاسی و اخیرا با همین گوشی همراه. یک بار که به سمت محل همایش می‌رفتیم و بنده با فاصله حدود ده متری پشت سر دوستان مشغول عکس‌برداری از یک ساختمان بودم، یک ماشین به اصطلاح شاسی بلند جلوی پایم توقف کرد که یک خانم مشغول رانندگی آن بود و خانم دیگری هم سمت راست او نشسته بود که به محض توقف شروع به فیلمبرداری از بنده با گوشی تلفن همراه خود کرد. هر دو ایرانی بودند و فارسی صحبت می‌کردند. خانم راننده گفت: حاج آقا! ما مسیر را اشتباه آمده‌ایم و رسیده‌ایم تهران یا شما اشتباه آمده‌ای؟ من هم با خونسردی تمام در حالی که همچنان مشغول عکس گرفتن بودم، گفتم هیچ کدام، هر دو درست آمده‌ایم. گفت: حاج آقا آخه بخدا زشته که اینطوری آمده‌اید اینجا. با خنده گفتم چرا زشت است؟ به این قشنگی! بلافاصله گفت: البته بعضی‌ها به نام شماها کارهایی می‌کنند که اسم همه شما بد در رفته است. گفتم این را قبول دارم. پرسید اینجا چه می‌کنید؟ من هم دقیق توضیح دادم. او گفت به تالاری که می‌روید یکی دو هفته پیش اردوغان را به خاطر سیاستهای مذهبی اش راه نداده بودند (اردوغان یکی دو هفته قبل از سفر ما برای افتتاح یک مسجد بزرگ در کلن به آلمان سفر کرده بود) شاید شما را هم راه ندهند. گفتم ما را خودشان دعوت کرده‌اند و در عین حال برویم ببینیم چه می‌شود. دعوت کرد که بنده را تا محل همایش برساند که طبعاً من ترجیح دادم همراه بقیه اعضای همایش باشم.

یکبار به همراه یکی از دوستان، در فرودگاه ترکیه که تقریباً دو سوم مسافران آن ایرانی هستند مشغول نگاه کردن به تابلوی اطلاعات پرواز بودیم، عده زیادی هم در کنار همان تابلو بودند. یکی از جوانان به زبان فارسی سوال ساده‌ای را بدون خطاب قرار دادن فرد خاصی با صدای بلند مطرح کرد. بنده در اینجا هم حس کردم که بهانه‌ای برای صحبت کردن می‌جوید، چون سوالش خیلی پیش پا افتاده بود، این بود که به سوال او پاسخ دادم. این جوان به من نزدیکتر شد و گفت حاجی خیلی جیگر داری! پرسیدم چطور؟ مگه چه شده است؟ گفت با این لباس اینجوری آمده‌ای اینجا! گفتم تو که چهره‌ات نشان می‌دهد خودی هستی چرا این حرف را می‌زنی؟! با همین جمله به اصطلاح یخ او باز شد و از سابقه خدمت پدرش و این که

عازم صربستان بوده و او را با اهانت از فرودگاه برگردانده‌اند برایم تعریف کرد. پرسیدم برای چه می‌خواستی به صربستان بروی؟ گفت برای کار. گفتم چه شغلی در صربستان می‌توانی به دست بیاوری که در ایران به دست نمی‌آید؟ جالب است بدانید ایرانیان فاقد تخصص وقتی به این کشورها می‌روند به هر کار سخیفی تن می‌دهند، از تراشیدن ریش مرده‌ها گرفته تا انواع کارهای نظافت. مرادم از این خاطره همین احساس راحتی این افراد برای درد دل کردن بود.

وظیفه طلبه برای راه انداختن کار مردم

یکی از توصیه‌های مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی این بود که یک طلبه باید کار مردم را راه بیاندازد، طبعاً کارهای مورد انتظار از یک طلبه مد نظر ایشان بود. بنده یک بار برایشان تعریف کردم که کسی برای پرداخت وجوهات مراجعه کرده بود و بنده با این استدلال که من مجوز دریافت ندارم آن را نپذیرفتم. ایشان فرمودند شما باید کار مردم را راه بیاندازید، ایشان که وجوهات را به شما نمی‌داد که با چنین استدلالی آن را نپذیرفته‌ای، شما باید از مردم تحویل بگیری و به دفتر مرجع تقلید او برسانی و در صورت نیاز رسید آن را هم تحویل بدهی. این بحثهای پراکنده را که از پراکندگی آن عذرخواهی می‌کنم به این دلیل مطرح می‌کنم که ذهنتان درگیر ابعاد مختلف موضوع لباس طلبگی بشود. در همینجا این را هم اضافه کنم که به نظر بنده آیت‌الله باقری کنی برادر بزرگتر آیت‌الله مهدوی کنی از نظر درک اجتماعی و مردم‌شناسی مورد نیاز روحانیون بی‌نظیر است. خداوند ان شاء الله حفظشان کند. ایشان هم که اکنون به دلیل کهولت سن کمتر حضور اجتماعی دارند هم از نظر علمی حق بسیار بزرگی بر گردن بنده دارند و هم در کارهای به اصطلاح آخوندی بنده همه کارهایم را با ایشان هماهنگ می‌کردم. به جز امام جماعت شدن و منبر رفتن و همین دریافت وجوهات به عنوان واسطه انتقال که حسب الامر آیت‌الله مهدوی کنی بود، در جزییات این کارها و نیز برخی دیگر از کارهای طلبگی از رهنمودهای آیت‌الله باقری کنی بهره‌مند بوده‌ام در اموری مانند جواز اجرای خطبه عقد و جواز استخاره و خواندن اذان در گوش نوزدان هم که مورد درخواست مردم بود، به صورت مشخص از ایشان اجازه شفاهی گرفته‌ام و خودسرانه به این کارها دست نزده‌ام. ایشان می‌فرمودند که در مواردی مانند سفره عقد که جوانها در یکی از مهمترین مقاطع زندگی خود در اوج احساس مثبت هستند حتماً چند دعای خوب برای آنها بکنید، چون جوان در آن شرایط احساس می‌کند که هر چه برایشان دعا شود همان در زندگی‌اش واقع می‌شود و این یک سرمایه برای زندگی او درست می‌کند که نباید آن را

از دست بدهید، اثر دعا در این لحظات بر فرد چند برابر زمانهای دیگر است. دعای خوب در لحظه اجرای خطبه عقد را از ایشان یاد گرفتیم. مرادم این است که نیاز مردم به یک طلبه و روحانی چه در عزاهایشان و چه در شادی‌هایشان در بیشتر موارد ربط به مسائل سیاسی و نظام و انقلاب ندارد و ما باید توجه داشته باشیم که همه قشرها نیاز به روحانی دارند و ما برای برآوردن این نیاز مسئول هستیم. این نکته مهمی است که در جمع‌بندی عرایض دوباره به آن اشاره خواهم کرد.

ضرورت ارجاع به کارشناسان زن

در باره مراجعات مردم، یک تذکر مهم را لازم می‌دانم. در مواردی که خانمها مراجعاتی دارند، برخی از این مراجعات که فراتر از پرسشهای متعارف فقهی و یا مباحث علمی است نیازمند کارشناسی علمی است که حتما باید آنها را به کارشناسان قابل اعتماد ارجاع داد، بنده این توفیق را دارم که این موارد را هم به همسرم ارجاع می‌دهم. مراجعات دیگر را هم به ویژه وقتی به هر دلیل استمرار پیدا می‌کند با حفظ حرمت انسانها و با رعایت همه بایدها و نبایدهای دینی و شرعی به اطلاع خانواده خودتان یعنی همسران برسانید. بنده حتما همه این موارد را به خانواده منتقل می‌کنم و در قم هم حتی در مراجعات علمی و مستمر بانوان مذهبی هم همین کار را انجام می‌دهم. ما در دانشگاه باقر العلوم علیه السلام تا چند سال پیش جذب دانشجوی خانم هم داشتیم و یا مثلا در جامعه الزهراء چنین مراجعاتی اجتناب‌ناپذیر است. بنا بر این همسر بنده به خوبی این بانوان را می‌شناسد. این کار علاوه بر این که به شدت بر حفظ سلامت این گونه تماسها می‌افزاید از نظر مشورت گرفتن برای چگونه برخورد کردنها هم بسیار سودمند است، لاقبل برای بنده که بسیار سودمند بوده است. ای کاش مراجع بزرگوار تقلید هم یک مشاور زن داشتند، مشورت کردن از بانوان برای فعالیتهای تبلیغی معطوف به آنها خیلی متداول نیست، ولی به نظر بنده گام نخست برای این کار مشورت گرفتن از محارم خود مانند همسر است. این که کجا ملاطفت بیشتری به خرج داده شود و کجا جدیت بیشتر، کجا یک موضوع دنبال شود و کجا ادامه پیدا نکند و مواردی از این دست را با تکیه بر یک مشاور محرم زن خیلی بهتر می‌توان تصمیم گرفت. اطلاع محارم به ویژه همسران از این نوع تماسها و مراجعات هم مانع هر لغزش احتمالی است و هم تجربه و دیدگاه و مشورت آنها بسیار سودمند و راهگشاست. به نظر بنده جمع بین رعایت موازین شرعی در مواجهه با بانوان و نبستن راه بر مراجعات آنها همین است.

البته قبول دارم که برخی خانمها خیلی حساس هستند و در این گونه موارد همراهی لازم را ندارند ولی تا آن جا که بتوان بهتر است که چنین کرد. به خاطر دارم سالها پیش پیرزنی در تهران در یخبندان زمستان زمین خورد و بنده و یکی از دوستان با رعایت همه موازین شرعی کمک کردیم که از زمین برخیزد و آن دوستان می گفت اگر همسرم در همین حد مطلع شود که من به این پیرزن کمک کرده ام پوستم را می کند! بنده بحمد الله از این نظر مشکلی ندارم و در بسیاری از موارد خانواده در جریان این مسائل هستند و از نظر مشورتی شان هم استفاده می کنم و برخی موارد را هم به صورت کامل به ایشان موكول می کنم. این موضوع به ویژه در سفرهای خارجی بیشتر خودش را نشان می دهد، خانمهای دانشجویی که به صورت مجرد در خارج از کشور زندگی می کنند گاه درگیر مسائلی هستند که مشورت دادن در باره آن منحصرأ یک کار زنانه است و اصلاً صلاح نیست ما درگیر آن بشویم و این مسائل را بهتر است یکسره به خانمها موكول کرد.

محدودیتهای لباس طلبگی

طبیعی است تقید به پوشیدن دائمی لباس طلبگی محدودیتهایی هم دارد که باید به آن توجه داشت. یعنی اینطور نیست که بتوان با لباس طلبگی همه جا رفت و هر کاری انجام داد. کسی که میخواهد به پوشیدن این لباس تقید داشته باشد، باید بداند که بعضی جاها نباید برود و از انجام برخی کارها باید صرف نظر کند. با لباس طلبگی به برخی مراکز تفریحی نمی توان رفت، حتی مراکز تفریحی سالم مانند سینما یا لاقل برخی سینماهای تهران نمی شود رفت. با لباس طلبگی خرید زیاد نمی شود انجام داد. وقتی به میوه فروشی بروی و ببینی که مردم می آیند و انواع میوه ها را قیمت می کنند و بدون خرید بیرون می روند و یا یک خرید اقلی انجام می دهند، یک فرد در لباس طلبگی هر چند دستش به دهانش برسد نباید در حضور این مردم زیاد خرید کند. من همیشه در اینگونه موارد نزد مردم احساس خجالت می کنم و به هیچ وجه به خودم اجازه خرید زیاد نمی دهم. عزت مردم هم مانع از این است که بتوان در اینگونه موارد به آنها کمک کرد و هزینه خرید آنها را پرداخت کرد. در صورت نیاز باید با رعایت اصل ساده زیستی و پرهیز از تجمل و اسراف، خرید را در چند نوبت و یا از دو یا چند مغازه انجام داد و یا خرید را بین اعضای خانواده تقسیم کرد که خدای ناکرده حسرتی در دل کسی ایجاد نشود. مراد از این حرف ریاکاری و تظاهر نیست، بلکه احترام به احساسات مردم است. خدا حفظ کند آیت الله باقری کنی را که می فرمودند مردم ما جوری هستند که اگر ما طلبه ها صبح مثل آنها برویم صف شیر بایستیم (آن زمان که شیر اینگونه توزیع می شد) میگویند

اینها از این هم نمی گذرند و اگر نرویم و صف نایستیم می گویند آنقدر به آنها رسیده که نیازی به این چیزها ندارند و اگر کم خرید کنیم می گویند اینها که برای زن و بچه خود دستشان به جیبشان نمی رود مگر میشود برای ما دل بسوزانند و اگر زیاد خرید کنیم می گویند اینها نخزند چه کسی بخرد؟! به هر حال باید به احساسات همین مردم احترام گذاشت.

یکی دیگر از محدودیتهایی که این لباس ایجاد می کند رفتن به رستورانهای گران قیمت است. این را از این باب عرض می کنم که به نظر بنده حتما دوستان طلبه برای این کارهای خانواده و فرزندانشان باید وقت بگذارند. حتما باید به رستوران بروید. این حسرتها نباید در دل خانواده و فرزندان بماند. البته طلبه حتی در منزل هم نباید غذاها و میوه های گران غیرمتعارف استفاده کند. میوه گرانی که بیشتر مردم توان خرید آن را ندارند و یا میوه های نوبرانه در منزل هم نباید خورده شود، حتی اگر برای خانواده هم فراهم کنید خودتان نباید استفاده کنید، این محدودیت را باید بر خودمان تحمیل کنیم. و یا طبیعی است در مجالس لهو با این لباس نمی توان ظاهر شد. البته بنده شیوه برخوردی که بعضی از ماها دارند را نمی پسندم، عتاب کردن، بداخلاقی کردن، حرفهای نامربوط زدن در این شرایط را درست نمی دانم ولی این که نباید این لهویات را تأیید کنیم بحث دیگری است.

اهمیت برخوردهای ایجابی

من با دچار شدن طلبه به لابلایی گری مخالفم ولی شیوه برخورد باید ایجابی باشد، هر چند در کوتاه مدت جواب ندهد ولی در درازمدت اثر برخوردهای ایجابی خیلی بیشتر از برخوردهای سلبی است. یک بار پس از نماز و ظهر در مسجدی که در تهران در آن نماز اقامه می کردم دیدم در قسمت خانمها صدای همهمه می آید. علت را پرسیدم گفتند یکی از مادران با مانتو و بدون چادر به مسجد آمده و بانوان نمازگزار با او محاجه می کنند که چرا این کار را کرده است و حق ندارد با این وضعیت به مسجد بیاید. به خانمهای نمازگزار تذکر دادم که این روش شما درست نیست و با ایشان بدرفتاری نکنید و بگذارید فضای مسجد را هم تجربه کند. همین خانم چند ماه بعد مراجعه کرد و اظهار داشت که شنیده ام شما در دانشگاه امام صادق هستید و این دانشگاه بخش ویژه خواهران دارد و من مایلم برای پسر من از بین آن دانشجویان همسری انتخاب کنم، شما لطفاً به بنده کمک کنید. بنده بعدها به یکی از بانوان مسجدی گفتم که اگر شما پای او را از مسجد بریده بودید او الان به چنین باوری نمی رسید.

در مجالس عروسی هم مواردی هست که قطعاً اشکال دارد مانند خوانندگی زن یا غنای مسلم. در این موارد که روشن است باید با احترام تمام به صاحب مجلس، مجلس را ترک کرد ولی غیر از این اغلب شبهه مصداقیه است که دلیل اجتهادی هم برای حرمت آن نداریم و باید به ادله فقهاتی پناه ببریم که اغلب آقایان اصل را بر براءت می گذارند، دلیلی برای احتیاط در اینجا وجود ندارد، نه حکم قطعی به حرمت می توان کرد، نه حالت سابقه دارد و نه حکم عامی که به آن تمسک بشود. بنده در این گونه موارد آسان گیرتر از برخی دوستان هستم. در مجالسی که احتمال لهو بالا باشد یا اصلاً شرکت نمی کنم، و یا با هماهنگی قبلی ابتدای مجلس چند دقیقه ای حضور پیدا می کنم و یا حتی با این مزاح که دیگر مجلس مجلس آخوندی نیست با صمیمیت از مجلس خارج می شوم که البته این حالت اخیر فکر کنم فقط یک بار برای بنده پیش آمده است. به هر حال عرضم این است که در این موارد نباید برخورد تند و بد داشت و در عین حال هم باید مراقب بود که به لابلایی گری دچار نشد.

انس با توده مردم

اینها محدودیتهایی است که ما خودمان باید برای خودمان ایجاد کنیم و به آن پای بند هم باشیم ولی اینها سبب نمی شود که در این موارد لباس طلبگی را کنار بگذاریم. برخی دوستان به محض رسیدن به تهران عمامه خود را از سر برمی دارند. بنده بی این که خدای ناکرده ذره ای تعریض به دوستان داشته باشم چون واقعا شرایط افراد مختلف با هم فرق دارد، خودم این کار را نمی کنم. بنده چه خودم رانندگی کنم و چه در وسیله دیگری سوار باشم مقید هستم هم عمامه بر سرم باشد و هم شیشه اتومبیل را در صورت سرد نبودن هوا پایین می کشم تا از راننده زحمتکش مسافرکشی که اتومبیلش کولر ندارد و در گرمای تابستان عرق می ریزد کمتر خجالت بکشم. این کار را قلباً و نه ریاءاً انجام می دهم و به نظر من حتی اگر کسی از سر ریا هم انجام دهد به دلیل حفظ حس همدلی با مردم ان شاء الله مؤاخذ نخواهد بود. شاید اگر شیشه اتومبیل پایین باشد یک وقت کسی چیزی بگوید یا اتفاق دیگری واقع شود که تا کنون برای بنده فقط یکی دو باره پیش آمده، ولی برکات این کار بیشتر از زیانهای احتمالی آن است. البته در حالت پایین بودن شیشه اتومبیل هم گدایان و دستفروشها و گل فروشها و حاجی فیروزها به سراغ انسان می آیند که طبعاً شرایط متفاوت برخوردارهای متفاوتی را اقتضاء دارد. یک بار به یک حاجی فیروز که تا بنده را دید فوری دایره خود را پایین آورد و گویی از ترس میخواست سریعاً مسیر خود را عوض کند پول دادم و برایش دعا کردم که خداوند

زندگی‌اش را آسان و دلش را شاد کند، و هنوز از یادآوری خوشحالی او حس خاصی به بنده دست می‌دهد. در خیابان خالد اسلامبولی که جلسات شورای تحول و ارتقای علوم انسانی در آنجا تشکیل می‌شود و معمولاً به هنگام ترک جلسه مدتی باید در ترافیک بمانیم، بانوی گل‌فروشی هست که شاید همراه با فرزندش در این منطقه به سرنشینان اتومبیلها از جمله به بنده گل می‌فروشد، به او گفتم که چقدر همسرم برایش دعا می‌کند که سبب شده بنده با گل وارد منزل شوم. وقتی به این بانو در روز تولد امام حسن عسکری علیه السلام عیدی دادم گفتم که همسرم این را داده که به شما بدهم. همین بانو یک بار با اشتیاق و حس عجیبی از این که توانسته یکبار به زیارت کربلا برود و پارچه مچ‌بندی که میخواست تبرک کند و در ازدحام جمعیت از دستش افتاده و بعداً چگونه پارچه بزرگتری در حرم به دستش رسیده سخن می‌گفت. این نوع ارتباطات مقطعی کوتاه مدت برای ما معممین لازم است. در این رو در رو شدن‌ها و گفتگوهاست که شاید تا حدی پی ببریم که مردم ما چه مردمانی هستند. بزرگ‌منشی مردم، احساس پاک این مردم در محبت به اهل بیت علیهم السلام، نجابت این مردم، خلوص نیت این مردم، غیرت این مردم، اعتمادی که به امثال ما می‌کنند و دیگر ویژگیهای خوب این مردم را در این تماسها می‌توان کشف کرد. من اغلب با همه وجود در برابر آنها احساس کم بودن و حقارت می‌کنم و بینی و بین الله حس می‌کنم که چقدر از آنها عقب‌تر هستم. همین بانوی گل‌فروش که هیچ نمی‌دانم مشکلش چیست و برای چه از این طریق امرار معاش می‌کند غیرت و جدیتی که در کارش دارد برای بنده درس‌آموز است. ما اگر با توده مردم با محبت قلبی و مسالمت رفتار کنیم دهها برابر آنها به سوی ارزشهای دینی می‌روند.

نکته دیگری که همینجا مناسب است یادآور شوم این است که خیلی مناسب است و بلکه شاید بتوان گفت یکی از اقتضائات لباس طلبگی این است که همیشه مقداری هدیه قابل اهداء به کودکان از پول نو گرفته تا یک قطعه شکلات همراهتان باشد. من این را هم از آیت‌الله باقری کنی یاد گرفتم. ایشان هر وقت فرزندان مرا می‌دیدند می‌پرسیدند قرآن بلد هستی یا نه و به ازای خواندن قرآن یک اسکناس نو هدیه می‌دادند و وقتی بچه‌ها کوچکتر هم که بودند بدون خواندن قرآن این کار را می‌کردند. پسر بزرگ بنده که این را چند بار تجربه کرده بود در همان سنین خردسالی یکبار که به یکی از مساجد رفته بودیم و امام جماعت آنجا تنها تفقد کرد و پول نداد پس از بیرون آمدن از مسجد پرسید که چرا امام پول نداد؟! این هدیه خیلی روی بچه‌ها اثر مثبت دارد. اخیراً آقای را در راهروی همین دانشگاه دیدم که سلام و علیک و احوالپرسی گرم و صمیمانه‌ای کرد، در حالی که بنده ایشان را به جا نمی‌آوردم و گفتم که شما در مسجد ثامن الائمه تهران یک بار به من به مناسبتی یک پولی داده بودید و من آن را هنوز نگاه داشته‌ام و هنوز به آن

تعلق خاطر دارم. یکی از الزامات لباس طلبگی همین دست به جیب بودن و دور بودن از هر رفتاری است که بوی خست بدهد. این پیش فرض نادرست برخی از مردم که به سختی می‌توان چیزی از روحانیون گرفت سخن خوبی نیست، این ذهنیتها که هنوز شاید در ذهن برخی از مردم باشد باید بشکند، با برخوردهای خوب باید این ذهنیتها را زدود.

حساسیت‌ها و باریک‌بینی‌های مردم

این را هم باید بدانیم که کسی که لباس طلبگی بر تن دارد رفتارش زیر ذره‌بین نگاه مردم است. ما مادام که تهران بودیم با وجود این که امکان تهیه اتومبیل مناسب‌تری هم داشتم مطابق عرف آن زمان فقط پیکان داشتم، برداشت بنده این بود که در آن زمان بیشتر از پیکان برای طلبه‌هایی که می‌خواهند با مردم ارتباط داشته باشند زینده نیست. یک آقای یک روز در مسجد شروع کرد تعریف و تمجید کردن. پرسیدم قصه چیست؟ در این گونه موارد که کسی تعریف و تمجید می‌کند نباید علت را پرس و جو کرد یا طوری مکث کرد که این فضا ادامه پیدا کند؛ این کارها یعنی تمایل به این که هر چه بیشتر این تعریف و تمجید از خود را بشنویم. این بار چون تعریف و تمجید غلیظ بود و یک سابقه‌ای هم با این فرد داشتم، پرسیدم که ماجرا چیست و بر چه اساس این قدر محکم می‌گویی من آدم خوبی هستم؟. پاسخ ایشان را هر وقت به خاطر می‌آورم لرزه بر تنم می‌افتم. ایشان گفت به این دلیل که وقتی به مسجد می‌آید کفشهای خودتان را نمی‌آورید جلوی سجاده بگذارید و مثل بقیه مردم در جاکفشی می‌گذارید! به شوخی پاسخ دادم کفشهایی که مقابل سجاده باشد حضور قلب می‌آورد، من چون این چیزها سرم نمی‌شود و به دنبال حضور قلب در نماز نیستم این کار را نمی‌کنم و الا بنده هم می‌آوردم! گفت خیر حاج آقا! مسأله این نیست، همین که اعتماد می‌کند به این مردم و خود را مثل بقیه می‌بینی نشان می‌دهد که فلان و فلان. این پاسخ از این نظر لرزه بر تن می‌اندازد که متوجه باشیم مردم چگونه ما را زیر نظر دارند و چه چیزهایی را معیار ارزیابی قرار می‌دهند.

سال ۱۳۸۱ برای شرکت در کنفرانس ارتباطاتی IAMCR که در بارسلون تشکیل شده بود به اسپانیا رفته بودم. این سفر شاید اولین و یا دومین سفر خارجی غیرزیارتی بنده بود. این کنفرانس که مدتی هم رییس آن آقای دکتر حمید مولانا بود خیلی طولانی بود و شش روز طول کشید. شاید روز سوم کنفرانس بود که یک آقای آلمانی مراجعه کرد و گفت که من بر اساس لباس شما می‌دانم که از مردان (امام) خمینی

هستید، من دو روز است شما را به دقت زیر نظر دارم و برایم مهم بود که ببینم شما جطور رفتار می‌کنید و نوع برخوردتان با مردم چگونه است و حتی در تنفسی که بین جلسات کنفرانس اعلام می‌شود (برای نوشیدن چای یا قهوه همراه با کیک) چگونه عمل می‌کنید؟ و الان بعد از دو روز زیر نظر گرفتن دیدم که می‌توانم با شما صحبت کنم. و به دنبال این مقدمه پرسشهایی را در باره حقوق اقلیتها در ایران و مانند آن مطرح کرد. غرضم از زیر ذره بودن همین است که اعمال و گفتار ما همه جا زیر ذره بین مردم است و باید بدانیم که رفتار خوب یا بد ما بر ذهنیت مردم اثرگذار است.

لباس طلبگی به مثابه معیار دین

هنوز نزد بسیاری از مردم این لباس را معیار دین و معیار متولی امور دینی بودن می‌شمرند. این باور نزد نخبگان و تحصیل کرده‌ها کم شده است ولی هنوز بخشی وسیعی از توده مردم همین احساس را دارند و به سخنان حتی یک آخوند کم سن و سال هم اعتماد می‌کنند. این نماد هنوز جایگزین ندارد. بنا بر این همینجا در پاسخ به پرسش دوست عزیز می‌گویم که پرسیدند وقتی مردم به صاحب این لباس گرایش پیدا می‌کنند آیا به شخص گرایش پیدا کرده‌اند یا به دین؟ باید عرض کنم که واضح است که قصد آنها نزدیک شدن به دین است ولی صاحب این لباس را متولی دین می‌شمرند و کاری به شخص ندارند. قبلا هم عرض کردم که مردم در شرایط مساوی دیدگاه یک طلبه را بر غیرطلبه ترجیح می‌دهند. یکبار کسی گفت که روحانیان باید جای خود را به مثل فلان فرد بدهند که لباس طلبگی بر تن ندارد ولی چقدر خوب و مؤثر حرف می‌زند. به او گفتم که اشتباه نکن، مردمی که پای این صحبتها می‌نشینند و از آن استفاده می‌کنند، فردای آن روز تأییدیه آن را در مسجد از من طلبه می‌گیرند و می‌گویند فلانی دیشب در تلویزیون اینطور می‌گفت، این حرف او درست است یا نه؟ این پاسخ مستند به یک ماجرای واقعی بود که برای بنده پیش آمده بود.

روحانیان به مثابه پرچمداران تحول مثبت در جامعه

البته یک نکته دیگر هم هست و آن باور مردم و حتی بخشی از نخبگان به این که تحولات اساسی جامعه در دست روحانیان است و توان اجتماعی این قشر برای ایجاد تحول رقیب و بدیلی ندارد و اینها اگر درست بشوند خیلی از امور اصلاح می‌شود و اینها اگر بخواهند می‌توانند خیلی از امور را اصلاح کنند. این نکته بسیار مهم است و باید به آن توجه کامل داشت. در اوج حوادث سال ۱۳۸۸ یکبار که برای حضور

در جلسه‌ای تهران بودم، بدون اطلاع و یا تصمیم قبلی مسیرم به میدان هفتم تیر افتاد که از قضا آن روز کانون اجتماع مردم اعلام شده بود. به هنگام برگشت با این تلقی که دیگر اجتماع مردم به پایان رسیده است باز هم از همان مسیر برگشتم ولی به محض این که از بزرگراه شهید مدرس وارد میدان شدم در ازدحام جمعیت و ترافیک سنگین اتومبیلها متوقف ماندم. طبق معمول هم عمامه بر سرم بود و هم شیشه اتومبیل پایین بود و خودم هم رانندگی می‌کردم. یکی از این معترضین که پارچه‌ای سبز به مچش بسته بود و به همراه دوستانش سوار اتومبیلی با نمادهای خاص سیاسی بود، وقتی مرا دید از اتومبیل پیاده شد و به سراغ بنده آمد و باز یک جمله خیلی مهم و کلیدی و تاریخی به بنده گفت. او گفت: حاج آقا شما را به خدا قسم به میدان بیایید، ما هد (Head به معنای رأس و سرپرست و رهبر) نداریم، بیایید این کار را پیش ببرید. تلقی آن لحظه بنده از سخنان این جوان معترض این بود که اینها در همه کارها هنوز هم چشم امیدشان به روحانیت است و حتی در این اغتشاش و بی‌نظمی هم که بر خلاف مصالح نظام ایجاد کرده‌اند توقع دارند که روحانیان جانب آنها را بگیرد! نمی‌دانم منظورم را درست منتقل کرده‌ام یا نه ولی این اعتراف به توان و حتی مقبولیت روحانیت که در این جمله وجود دارد را نباید دست کم گرفت.

باور به ظرفیت روحانیان برای ایجاد تغییر مورد پذیرش برخی از نخبگان هم هست. این تعبیر دینی که امام بارها فرمودند که اگر عالم اصلاح شود عالم اصلاح می‌شود از منظر جامعه‌شناختی هم مورد پذیرش گروهی از نخبگان است. و همین هم برای ما مسؤولیت‌آور است. با وجود این که این روزها در برخی مجالس ختم یا برخی مدارس و مجالس دینی آخوند دعوت نمی‌کنند، ولی باز هم فرصتهایی که برای معممین آماده است بسیار زیاد است.

همه آنچه را که عرض کردم برای این بود که به این جمع‌بندی برسیم که هر چند حقیر یک دلیل شخصی برای پای‌بندی به لباس طلبگی داشتم و دارم ولی تجربه زیسته بنده هم نشان می‌دهد که بخشی زیادی از مردم با وجود تنوع سلیقه‌ها و عقیده‌هایی که دارند و با وجود سرخوردگی‌های زیادی در ابعاد مختلف احساس می‌کنند، همچنان نیازمند و باورمند مبلغان و خطبا و دین‌شناسانی در لباس طلبگی هستند و به توان بالای آنها برای ایجاد تحولات مثبت اعتقاد دارند.

ضروت به رسمیت شناختن تنوع در طلبگی

نکته‌ای که اکنون می‌خواهم بیافزایم این است که به نظر بنده اگر ما دست طلبه‌ها را حسب توضیحی که خواهم داد باز بگذاریم، می‌توانند با اقشار مختلف مردم ارتباط برقرار کنند تا ارتباط مردم با دین قطع نشود. طلبه‌ها اگر متوجه شرایط جامعه و ظرفیتهای خود باشند و نظام روحانیت و طلبگی هم توجه لازم را داشته باشد، همچنان می‌توانند واسطه مردم برای دیندار شدن آنها و یا تقویت دینداری آنها باشند. نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم ظاهراً یک نکته سیاسی است ولی اگر دقت شود به هیچ وجه نمی‌توان آن را یک بحث سیاسی به شمار آورد. بنده مواضع سیاسی خاص خود را درست یا غلط دارم و خیلی صریح و آشکار هم آن را بیان کرده‌ام بنابراین در این جا قصد پنهان‌کاری سیاسی نیست، بلکه واقعا از موضع و خاستگاه طلبگی آن را بیان می‌کنم نه از خاستگاه سیاسی. به نظر بنده در حال حاضر اصرار بر این که طلبه‌ها را دارای یک تفکر سیاسی خاص بدانیم و آنها را با همین ویژگی در جامعه معرفی کنیم، مهمترین عامل اجتماعی کم شدن تمایل بخشی از مردم و به ویژه نخبگان به معممین است. این نکته را بارها اعلام کرده‌ام که آنها در حوزه قم صدایشان از بقیه بلندتر است و اصرار دارند همه قم را همسو با خود معرفی کنند موجب شکافی عمیق بین بخشی از مردم و نظام روحانیت شده‌اند. اینها اگر بگذارند که مردم ببینند در قم صداهای مختلفی وجود دارد، اعتمادی که هر روز کمتر می‌شود لاقلاً به صورت نسبی برمی‌گردد. بخشی عمده از مردم و نخبگان از آن چه واقعا در قم می‌گذرد بی‌خبر هستند. یادداشتی را اخیراً در شب ۲۲ آذر ۹۷ در کانال تلگرامی شخصی‌ام منتشر کردم و طی آن نوشتم که فردا قرار است یک سخنرانی در باره چهلمین سال پیروزی انقلاب داشته باشم ولی همزمان برای پنج نشست و برنامه علمی خوب و ارزشمند دیگر دعوت شده‌ام: نشست نقد کتاب آقای دکتر طالب‌زاده در مجمع عالی حکمت، مراسم رونمایی ترجمه اصول کافی آقای انصاریان، رونمایی مجموعه نرم‌افزاری علوم عقلی با حضور آیت‌الله مصباح یزدی، سمینار تخصصی دومین کنفرانس قرآن‌پژوهی پیشرفت در مرکز تحقیقات استراتژیک توسعه (رشد)، و نشست جایگاه گردشگری معنوی در دین. اینها حکایتگر یک ظرفیت بسیار بالا در قم است ولی حتی نخبگان جامعه از آن آگاهی ندارند و رغبتی هم به دنبال کردن اخبار قم ندارند، چون چهره‌ای که از قم برای آنها ترسیم شده است اجازه نمی‌دهد چنین انتظاری را از قم داشته باشند، یعنی اصلاً احتمال نمی‌دهند زیر پوست قم فضایی متفاوت از آن چه در فضای سیاست‌زده ارائه می‌شود وجود داشته باشد.

این اصرار که بگوییم از قم فقط یک صدا را باید انتظار داشت به شدت رهن است و زیان اصلی آن هم متوجه حوزه است. این جریان سیاسی حتی اگر بهترین، ناب‌ترین، خالص‌ترین و پاک‌ترین جریان سیاسی کشور باشد که چنین نیست، باز نباید چنین کند و بخواهد همه حوزه را همسو و هم‌نظر خود معرفی کند. این تنوع استعدادی که من در عمل در این دوازده سال حضور در قم در بین طلاب دیده‌ام آنقدر هست که اگر فضای ابتکار و خلاقیت به آنها بدهیم و دست آنها را باز بگذاریم هر کس می‌تواند مخاطب خاص خودش را در میان مردم و نخبگان پیدا کند. وقتی قم و حوزه و روحانیان تنها با یک صدا معرفی شوند لاجرم مخاطبان نیز محدود به کسانی می‌شود که می‌توانند با آن صدا ایجاد ارتباط کنند. من نمی‌خواهم در باره شکل برخی فعالیت‌های تبلیغی که اخیراً دیده شده است داوری کنم، مواردی مانند برگزاری مسابقه گاز زدن سیب آویزان در کنار ساحل و رفتن به استادیوم ورزشی با صورت رنگ شده به رنگ پرچم یا رنگ تیم فوتبال مورد علاقه و با هیجان به نفع یک تیم شعار دادن شاید در شأن یک طلبه نباشد ولی طلبه‌ای که این کار را به عنوان یک روش مقدماتی برای تبلیغ برگزیده باشد، می‌داند که چه می‌کند و بهره خود را از آن خواهد برد. امروز مقام معظم رهبری در دیداری که خدمتشان بودیم خطاب به دفتر تبلیغات فرمودند که چرا در مراکز اصلی اثرگذار کشور حضور ندارید؟ ایشان فرمودند "اخیراً تاثیرها آمده بودند و یک سری پرسش‌های دینی داشتند، اینها را کی باید جواب بدهد؟ شماها باید جواب بدهید. سینماگرها هم پرسش‌های دینی خاص خودشان را دارند. کسانی که روی کتاب کودک کار می‌کنند هم که آمده بودند می‌پرسیدند که کشیدن عکس حضرت عباس و امام حسین علیه السلام در کتابهای کودک اشکال دارد یا نه؟ اینها را شماها باید جواب بدهید." در تمام این اقشار و دیگر اقشار اجتماعی ما شاهد تنوع گرایش سیاسی هستیم، اگر قرار باشد طلبه‌ها فقط یک فکر را نمایندگی کنند نمی‌توانند با آحاد این اقشار ایجاد ارتباط کنند. ولی اگر ما به تنوع سلیقه طلاب احترام بگذاریم آن وقت است که می‌توان از ظرفیت آن بهره برد. این یک مبنا است.

کم رنگ نشدن وظیفه فردی در صورت کم کاری نهادهای رسمی

مبنای مهم دیگر که باز هم قبلاً به آن اشاره کرده‌ام این است که اگر ساختارها و تشکیلات و سازمانها و نهادها کار خودشان را خوب انجام نمی‌دهند، ما نمی‌توانیم و نباید به این بهانه از انجام وظیفه فردی خودمان هم صرف نظر کنیم. شرایط کشور ما از نظر فرهنگی و دینی مانند یک شهر زلزله‌زده است که همه

چیز در آنجا به هم ریخته است. وقتی مردم زخمی شده‌اند، خانه‌ها خراب شده، تیرهای برق افتاده و لوله‌های آب شکسته و راهها بسته است کسی بنشیند و با مشاهده این اوضاع بگوید باید زنگ بزنیم به اورژانس و آتش‌نشانی و اداره برق و اداره آب که بیایند به این وضعیت رسیدگی کنند، این روش خیلی ساده‌انگارانه است چون اصلاً کسی به کسی نیست و تا نیروهای کمکی برسند مردم زیر آوار جان باخته‌اند. در این شرایط تا آنجا که می‌توان باید خود وارد عمل شد و البته امید به کمکهای رسمی و پیگیری دسترسی به آنها را هم از دست نداد. الان وضعیت فرهنگی و دینی مردم اینگونه است و نمی‌توان نشست و دست روی دست گذاشت و منتظر بود تا نهاد روحانیت اصلاح و در نتیجه دینداری مردم تقویت شود و چون مردم سلاقی و علایق گوناگون دارند باید این واقعیت را پذیرفت و نه فقط مانع تنوع سلیقه و عقیده طلبه‌ها نشد بلکه آن را تشویق هم کرد. همان طور که مردم تمایلات مختلف دارند طلبه‌ها هم باید با حفظ اصول و معیارها با این تمایلات مختلف سازگار باشند. اگر این حصار اصرار بر یکپارچه و یک صدا معرفی کردن حوزه بشکند، مردم پی می‌برند که با هر فکر و عقیده و سلیقه‌ای که دارند می‌توانند یک آخوند متناسب با خودشان در حوزه و در بین روحانیان پیدا کنند. یکی از اعاضم که خدا رحمتشان کند، یکبار که از عدم حضور فعال ایشان در صحنه سیاست گله شده بود، می‌گفتند بگذارید من آخوند فساق باشم، بالاخره فساق هم آخوند می‌خواهند و من آخوند آنهایم. این سخن درستی است که اقشار مختلف مردم آخوند می‌خواهند و هنوز یکسره از روحانیان دست نکشیده‌اند. به ویژه توده مردم و اقشار کم درآمد افراد زیادی هستند که همچنان به روحانیان اعتماد دارند. یک بار در همان سالهای ۸۸ یا ۸۹ کسی در خارج از ایران زندگی می‌کرد به ایران آمده بود و اظهار می‌داشت که همه مردم از نظام و روحانیان برگشته‌اند. من به او گفتم که فقط برخی نقاط تهران را ببینید، اینطور نیست که شما بیان می‌کنید. شرایطی پیش آمد که به اتفاق ایشان یک مسافرت زمینی داشتیم و به ایشان گفتم شما واکنش مردم نسبت به لباس طلبگی را در طول سفر رصد کنید. در مسیری که می‌رفتیم کنار جاده یکی از شهرها یکی از باغداران انگور می‌فروخت. به اتفاق ایشان پیاده شدیم که مقداری انگور بخریم. این فرد باغدار گفت که شما از این انگورها برندارید و ما را با خود سر بوته‌های مو برد و گفت که از بین اینها خودتان انتخاب کنید و بچینید و هنگام پرداخت پول هم گفت به عشق آقا (یعنی رهبر معظم انقلاب) فلان مقدار تخفیف برایتان در نظر گرفتم. به آن دوستان گفتم توده مردم یعنی اینها، شما تنها به چند جوان در شمال تهران نگاه می‌کنید و آنها را ملاک همه کشور قرار می‌دهید ولی ما با این مردم زندگی می‌کنیم. به هر حال حرف بنده این است که هر یک از طلبه‌ها باید آن قدر ابتکار عمل و اختیار عمل داشته باشد که با گروهی خاص که با آنها سنخیت دارد ایجاد ارتباط کند.

بعضی از دوستان طلبه بحمدالله در این زمینه بسیار موفق‌اند و به ویژه در ایام حج که حج‌گزاران با تنوع سلیقه‌هایی که دارند تقریباً یک ماه در اختیار یک طلبه هستند می‌توانند ارتباطهای بسیار مؤثر و سازنده‌ای داشته باشند که اغلب پس از ایام حج هم ادامه پیدا می‌کند و حج‌گزاران تا سالها بعد هم پیوند خود را با روحانی کاروان از دست نمی‌دهند و به او مراجعه می‌کنند.

لباس طلبگی در محیط‌های سنی‌نشین

نکته‌ای که در باره مقایسه لباس روحانیون شیعه با روحانیون اهل سنت بیان شد، بنده تجربه روحانیون اهل سنت را که در همین لباس روحانیت شغل‌های مختلفی هم دارند، الزاماً یک تجربه ناموفق نمی‌دانم. این که یک شغل داشته باشم و در عین حال امام جماعت هم باشم و وقت نماز مغازه‌ام را تعطیل کنم و به مسجد بروم، اتفاقاً سبب می‌شود درک بیشتری از مردم و مسائل آنها داشته باشم. مرحوم آقای صفار هرنندی پدر هرنندی‌ها پارچه فروش بود و شاید هم در مغازه عمامه بر سر نداشت. من یکی دو بار در مسجد هرنندی برای گرفتن اطلاعاتی در باره مرحوم آیت‌الله بروجردی که در همان مسجد به خاک سپرده شده‌اند، خدمتشان رسیده بودم.

وضعیتی که ما در باره نوع نگاه مردم به معممین داریم، آن طور که شنیده‌ام به همین شدت در محیط‌های سنی‌نشین هم وجود دارد و کم شدن اقبال مردم به روحانیان در آنجا هم وجود دارد.

احترام مردم عراق به لباس طلبگی در ایام اربعین

دوستان طلبه عراقی که در جامعه المصطفی در خدمتشان بودم اظهار می‌کردند که روحانیت شیعه عراق هم با این چالش روبروست. البته آن چه بنده در سفر اخیر اربعین دیدم کاملاً بر عکس بود و آنقدر که در آنجا عزت و احترام دیدم برایم کاملاً شگفت‌آور بود، وقتی از نجف راهی کربلا بودم اتومبیل راننده‌ای که مسافر می‌برد با فاصله از محل جمع کردن مسافر بود. وقتی تعداد مسافره‌ای سواری تکمیل شد و به طرف اتومبیل حرکت کردیم بقیه مسافران با اصرار ساک دستی بنده را گرفتند و آن را حمل کردند و به هنگام سوار شدن هم با اصرار صندلی جلو را در اختیار بنده قرار دادند.

بعد از اربعین هم وقتی برای دیدن آثار تاریخی عازم بغداد بودم که گزارشی از این سفر را هم در کانال شخصی‌ام منتشر کردم به همراه یکی از دانشجویان عراقی‌ام سوار بر یک مینی‌بوس شدیم و باز هم ما را در

صندلی جلو نشاندهند. راننده مینی بوس بسیار بداخلاق بود. در مسیر بغداد هم یک موکب بود که راننده پیشنهاد کرد بایستیم و چیزی بخوریم ولی مسافران که اغلب ایرانی بودند مخالفت کردند و گفتند که خیلی دیر می شود و این بر خشم آقای راننده افزود. در یکی از ایستگاههای بازرسی از جوانی که چای میفروخت دو لیوان یک بار مصرف چای خرید و پس از پرداخت پول یکی از لیوانها را به دست دوست عراقی ام داد و گفت این را به شیخ بده! من از ترس این که مبادا ناراحت شود فوری قبول کردم! و البته کلی هم تشکر کردم.

در مسیر بازگشت به ایران هم که بلیط هواپیما پیدا نکردم از بغداد به مرز جزایه آمدم. در آنجا هم وقتی یک مینی بوس پیدا کردم گفتند که چهار مسافر دیگر نیاز است که مینی بوس تکمیل شود و حرکت کنیم. صندلی کنار جایی که بنده نشسته بودم خالی بود. سه مسافر که آمدند راننده گفت حرکت می کنیم، بگذار شیخ راحت باشد. در مسیر بازگشت هم شب هنگام یک جایی یکی از موکبها ما را برای پذیرایی متوقف کردند. شکل متوقف کردنشان هم خیلی مدهش بود، ناگهان در تاریکی شب یک نفر با چراغ قوه به وسط جاده آمد و با اشاره دست به مینی بوس گفت که توقف کند و پس از توقف گفت در سمت جاده پذیرایی می کنند. انکار نمی کنم که من ابتدا مقداری ترسیده بودم. وقتی توقف کردیم وارد محوطه ای شدیم که برق هم نداشت و مردی آشپزی مشغول کشیدن غذا بود، غیر از ما مسافران دیگری هم آمده بودند و گرد دیگ غذا ایستاده بودند، من هم مثل بقیه ایستاده بودم و تماشا میکردم. آشپز بزرگوار یک ظرف غذا ریخت و با اشاره دست گفت که این را به شیخ بدهید. این رفتار هم خیلی برایم جالب بود. در فکر این بودم که بدون قاشق با این غذا چه کنم، ناگهان دیدم در تاریکی شب، دستی از لابلای جمعیت بیرون آمده و یک قاشق سفید یک بار مصرف در دست اوست و مدام میگوید: شیخ شیخ شیخ! این میزان احترام به معممین در اربعین انسان را به یاد شنیده های ایام انقلاب می اندازد.

اولویت نداشتن تغییر در شکل ظاهر لباس طلبگی

نکته ای که یکی از دوستان در باره تغییر تدریجی شکل لباس بیان کردند، نکته قابل توجهی است، ولی تأثیری بر بحث ما ندارد. لباس پیامبر قطعا به شکل عبا و قبا و لباده ما نبوده است. ولی به هر حال این لباس به همین صورت که شاید وجه ایرانی بودن در آن خیلی بیشتر از وجه اسلامیت آن باشد یک نماد به حساب می آید و پیشنهادهایی مانند کوتاه تر شدن آن برای سهولت تردد نیازمند تأمل بیشتر است. البته این

تغییرات گاه مستقل از اراده ما اتفاق می‌افتد. مثلاً لباده یک لباس رایج در قلمرو خلافت عثمانی بوده و به عنوان اورکت در زمستان روی قبا پوشیده می‌شده است. ولی بعداً خودش به عنوان یک لباس مستقل مورد استفاده قرار گرفت و رواج یافت. به هر حال بنده با تغییراتی که وجه نمادین این لباس را از بین نبرد مخالفتی ندارم ولی برای آن اولویتی هم قائل نیستم.

اهمیت ایفای نقش طلبگی در محیط خانواده

یک بحث تکمیلی دیگر که باید مطرح کنم مربوط به خانواده است که مورد اشاره برخی از دوستان هم بود. مسأله خانواده از جنبه‌های مختلف برای طلبه بسیار مهم است و آن چه ذکر می‌شود تنها در حد طرح عنوان بحث است و باید در فرصتهای دیگر به تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار گیرد. اولین نکته بنده در این باره این است که اغلب دوستان طلبه بر اساس شنیده‌ها و دیده‌ها و مراجعات مستقیم و غیرمستقیم در حق خانواده خود اعم از همسر و یا فرزندان کوتاهی می‌کنند. طلبه‌ای که در خانه خودش نتواند در حد متعارف و در حد توان خودش به حق عمل کند و دین و عدالت را اجرا کند، بی‌تردید در محیط بیرون از منزل و در سطح جامعه هم چنین توان و توفیقی را نخواهد داشت. طلبه‌ای که به همسرش احترام نگذارد، همسرش را شهروند درجه دو و زیردست خودش تلقی کند نمی‌تواند یک شهروند مؤثر باشد. اولین محیط اجتماعی که یک طلبه حضور دارد و آنجا می‌تواند خودش را ارزیابی کند که من طلبه موفق هستم یا نیستم محیط خانه است. البته این که انسان همه سعی و تلاش خود را داشته باشد ولی به هر دلیل موفق نشود بحث دیگری است ولی بحث من ناظر به بی‌توجهی‌ها و کم‌توجهی‌ها و غفلت‌ها و تلقی‌های نادرست است که اگر بگویم دوستان طلبه در این زمینه دچار بحران هستند اغراق نکرده‌ام. البته بنده مسؤولیتی مرتبط با این موضوع ندارم که اطلاعات و آمار رسمی داشته باشم اما آن چه جسته و گریخته شنیده‌ام و یا مستقیماً از آن مطلع شده‌ام بسیار نگران کننده است. ای کاش اساتید بزرگوار و مراجع عظام وقت خیلی بیشتری برای آموزش اخلاق خانوادگی برای طلاب بگذارند، گرچه برخی اساتید میانی حوزه خودشان هم نیازمند آموزش دیدن در این زمینه هستند. آیت‌الله مکارم یک درس عمومی با عنوان سبک زندگی دارند، بنده توفیق پیدا نکرده‌ام که در آن حضور پیدا کنم ولی از این عنوان خیلی خوشحال شدم. این نوع مباحث باید خیلی بیشتر باشد و عموم طلبه‌ها نیازمند آموزش و یا تذکر در این زمینه‌ها هستند.

اگر طلبه در محیط منزل خوب عمل کند، در درجه اول همراهی عاطفی همسرش را در کارهایش خواهد داشت و به دنبال آن همفکری و همراهی و همدلی فرزندان هم ایجاد خواهد شد. برای فرزندان همراهی عاطفی در درجه دوم قرار دارد. وقتی آنها به سن رشد برسند فهم اجتماعی آنها حرف اول را می‌زند. یعنی باید در آنها فهم اجتماعی ایجاد شود. این که بفهمند اهمیت و نیز لوازم اجتماعی لباس روحانیت چیست و هر چند نخواهند نزد دیگران بروز بدهند که پدر آنها طلبه است ولی در درون خودشان توجیه باشند و با آن مشکلی نداشته باشند و متوجه مسیری که پدرشان طی می‌کند باشند اینها از تبعات برخورد خوب و درست و رعایت و ادای حقوق آنها در منزل است. باز هم با عذرخواهی فراوان و استغفار از مستند کردن بحثها به تجربیات شخصی، شاید مطلع شدید که اخیرا بنده مطلبی در باره فیلم سینمایی ماموز در کانال شخصی ام نوشتم و انعکاس زیادی هم پیدا کرد و علاوه بر این که بیش از هفت هزار نفر آن را خوانده بودند برخی سایتها هم عینا آن را منتشر کردند. فکر کنم بنده بعد از فیلمهای ملک سلیمان و یک جبه قند یعنی سال ۱۳۸۹ تا به حال سینما نرفته بودم. در ابتدای یادداشت مربوط به این فیلم نوشتم که به پیشنهاد پسر کوچکترم و همراه او به تماشای این فیلم رفتم. جالب است که بنده پیش از تماشای فیلم هم هیچ ذهنیتی در باره آن نداشتم و نمی‌دانستم موضوع آن چیست. ولی به خاطر پسر و برای این که احساس نکند از پاره‌ای تجربه‌ها محروم است، از پیشنهاد او استقبال کردم ولی طبعاً پیشنهاد کردم که در سئانسی برویم که خلوت‌تر باشد و یا در ردیفهای عقب بنشینیم که عمامه مانع تماشاگران پشت سرمان نباشد. اتفاقاً فیلم بسیار جالب سیاسی بود و یادداشتی با عنوان "جامه طنز بر اندام یک تراژدی" در نقد آن نوشتم. هدف اصلی و اولیه بنده از تماشای این فیلم نقد کردن آن یا دنبال کردن یک موضوع سیاسی نبود، بلکه این بود که پسر یک تجربه اجتماعی همراه با پدرش داشته باشد. واضح است که این سخن به این معنا نیست که هر جایی میتوان به بهانه فرزند رفت، آن محدودیتهایی که به برخی از آنها اشاره کردم، به جای خود محفوظ است. شاید همین پسر یکی دوبار پیشنهاد حضور در برخی اماکن تفریحی را داده بود ولی من با این استدلال واقعی که نمی‌توانم هیچ یک از بازیهای آن مجموعه را انجام دهم و آمدن بنده نمی‌تواند سبب خوش گذشتن به او شود دعوت او را نپذیرفتم. کاملاً روشن است که در این زمینه‌ها، نمی‌توان یک دستورالعمل برای همه صادر کرد. هر خانواده‌ای اقتضای خاص خودش را دارد، تکیه من بر اصل موضوع و اهمیت دادن به محیط خانواده برای یک طلبه و وظیفه او برای برطرف کردن نیازهای معرفتی و عاطفی اعضای خانواده و پیامدهای آن است. این سخن دوستان را هم قبول دارم که ذهنیت و فضای فعالیت و پیشینه همسر در این موضوع بسیار مؤثر است. طبعاً همسری که از صبح تا شب در گوش

فرزندان بخواند که به خاطر لباس پدربت هیچ جا نمی‌توانیم برویم خیلی فرق دارد با همسری که با همه توان بکوشد فرزندان این خلأ را احساس نکنند و آن را به حداقل برساند و به سهم خود برای توجیه فرزندان وقت بگذارد. این حرف درست است ولی به هر حال تأثیری روی این موضوع ندارد که نخستین صحنه حضور اجتماعی طلبه محیط خانوادگی خود اوست.

زی طلبگی

نکته دوم پایانی این است که اصرار بنده برای پای‌بندی اکثری به لباس طلبگی روی فقط ظاهر لباس نیست، روشن است که لباس همراه با زی طلبگی و لباس با رعایت باید‌ها و نباید‌های لباس مورد نظر است. این موضوع یک وجه اخلاقی و معنوی دارد که در حد بنده نیست که بخواهم وارد آن بشوم و بنده بسیار کوچکتر از آنم که در این باره حرفی بزنم ولی از نظر اجتماعی چند نکته را عرض می‌کنم که اغلب مورد پرسش و اشاره شما عزیزان بود. یکی این که آیا یک چارچوب خاصی برای مواجهه با افراد مختلف وجود دارد یا نه؟ در پاسخ باید عرض کنم که همانطور که از روایات هم برداشت می‌شود اصل بر این است که هر فردی که طرف صحبت و یا تعامل با ما قرار گرفته است، هر کس که هست و هر جنسیت و آیین و مرام و منشی که دارد اصل این است که احتمال دارد از ما برتر و بالاتر و مقرب‌تر باشد. من به این موضوع قلباً باور دارم نه این که به آن تظاهر کنم. این احساس را در باره متفاوت‌ترین افرادی هم که مراجعه کرده‌اند و یا با آنها طرف گفتگو شده‌ام داشته‌ام. این پیش‌فرض در مواردی هم که قرار است تذکری به فرد داده شود و یا نظر مخالفی با او مطرح شود، خیلی به انسان کمک می‌کند.

ظرافت و دشواری مواجهه با افراد غیر پایبند به ضوابط

نکته دوم جواز یا عدم جواز وقت گذاشتن برای این گونه افراد با لباس طلبگی است، مثلاً نشست و صحبت کردن با بانویی که رعایت ضوابط را نمی‌کند کار درستی است یا نه؟ این موارد که در خارج از کشور خیلی بیشتر پیش می‌آید و شاید انتظار برود که شما در هتل محل اقامت خود پذیرای آنها باشید خیلی باید مراقب بود و تا آن جا که ممکن است این نشست در فضاهای عمومی مثلاً همان حسینیه محل مراسم دور از مردم ولی در مرئی و منظر مردم و متصل به مراسم مثلاً قبل یا پس از آن برگزار شود. نمی‌توان دست رد به این افراد زد و پای حرف آنها نشست، برخی از اینها واقعا نیازمند راهنمایی هستند و با جان و

دل هم به توصیه‌ها عمل می‌کنند. تذکر سلیبی و مستقیم به این افراد اغلب آنها را دچار سرخوردگی می‌کند. قطعاً برخی روحانیان در این موضوع با بنده اختلاف نظر دارند و خیلی قاطع می‌خواهند از همان ابتدا به قول خودشان امر به معروف کنند ولی فکر نکنم کسی وجود داشته باشد که یقین نداشته باشد این روش برای امر به معروف نه تنها ثمر ندارد بلکه تالی فاسدتر هم دارد. در این زمینه حتماً به توصیه‌ها و نیز نمونه‌های درس‌آموز برخورد رهبر معظم انقلاب با این گونه افراد باید توجه کرد. احترام گذاشتن به این افراد، به آنها یک احساس آرامش و امنیت می‌دهد که زمینه‌ساز بسیاری از خیرات و برکات و تحولات مثبت در آنهاست. این نه تنها با زی طلبگی منافاتی ندارد بلکه کاملاً همسو با وظیفه تبلیغی یک طلبه است. اگر در منزل طلبه باید به روی همه باز باشد و همه باید برای حل مشکلات خود و دریافت پاسخ پرسشهای خود به او مراجعه کنند و یک طلبه در سطحی پایین‌تر باید همان راه پیامبر و اهل بیت علیهم السلام را دنبال کند، در اینگونه موارد هم باید پذیرای همه نوع افراد بود. البته آن نکته در جریان قرار دادن و حتی دخالت مستقیم دادن محارم خود در این موارد را که به آن اشاره کردم دوباره باید مورد تأکید قرار دهم.

مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی در زمره توصیه‌هایی که به ما داشتند این بود که شما باید آمادگی داشته باشید که حتی نیمه شب زن و شوهری که دعوایشان شده است در منزل شما را بزنند. البته اینگونه مراجعات و مراجعات قدیمها بیشتر بوده و در این زمانه کمتر شاهد آن هستیم ولی از این نظر که یک طلبه باید آماده مراجعه هر کسی باشد هنوز هم صدق می‌کند. در موارد متعددی که برای بنده پیش آمده است گاه شاهد این اظهار نظر بوده‌ام که اصلاً به ذهن ما خطور نمی‌کرد که می‌توان با یک آخوند هم نشست و حرف زد. پس از ماه مبارک امسال یکی از همین افراد که به شدت با روحانیت سرناسازگاری داشت برای چگونگی محاسبه زکات فطره تماس گرفته بود که برای اطرافیانش این اقدام او بسیار تعجب‌آور بود. ثمره حسن برخورد با این افراد و احترام به آنها در عین پای‌بندی کامل به موازین دینی و شرعی در اینجایها ظاهر می‌شود. یک طلبه وظیفه دارد موانع مراجعه مردم به روحانیان را از سر راه بردارد و برخی روشهای امر به معروف و نهی از منکر ما به صورت بین و مسلم بر سر راه مردم مانع ایجاد می‌کند و آنها را از این مراجعه بازمی‌دارد.

بدیهی است تمام این موارد تبصره‌ها و استثناءهایی دارد که باید برای آنها هم آمادگی داشت. همه چیز همیشه آن قدر روان و بدون چالش و راحت که بنده حرف می‌زنم نیست. گاهی طرف مقابل در همین مواجهه نخست آنقدر حرفهای ناپسند و توهین‌آمیز به مقدسات می‌زند که راه هر نوع گفتگوی بعدی را

می‌بندد، باید خود را نباخت و آمادگی رو در رو شدن با اینگونه افراد را هم داشت، و یا اگر کسی در حضور شما ناگهان بطری مشروب الکلی از جیبش دریاورد و بخواهد مصرف کند با احترام و آرامی باید گفت من از شما عذرخواهی می‌کنم ولی به دلیل محدودیتهایی که دین برای من تعیین کرده از اینجا به بعد نمی‌توان در خدمت شما باشم، مگر این که لطف کنید این کار را در اینجا انجام ندهید.

گاهی کسی در حضور جمع ناگهان به قول معروف می‌پرد وسط حرف و مطالب نامناسبی را مطرح می‌کند که حساسیت برخورد با این افراد خیلی بیشتر است و باید با ظرافت خیلی بیشتری برخورد کرد. یک بار در سخنرانی دهه محرم که در محل یکی از سفارتخانه‌ها برگزار می‌شد یکی از دانشجویان بلند شد و شروع کرد علیه نظام و سفارتخانه و کشور مطالبی را مطرح کرد. کارکنان سفارتخانه سعی کردند او را وادار به سکوت کنند و گفتند بگذار بعد از منبر، بنده عرض کردم که بگذارید حرفش را بزند. بعد از مراسم هم دوستان سفارتخانه به من اعتراض داشتند که چرا اجازه دادید وی حرف بزند چون این موارد اگر باب بشود دیگر نمیتوان جلوی آن را گرفت و اینها ذهن بقیه مخاطبان را هم خراب می‌کنند. بنده بر عکس اعتقاد دارم که مادام که شیرازه مجلس از هم نمی‌پاشد نباید مانع این کارها شد. خیلی از وقتها همین که اجازه صحبت داده می‌شود احساسات فرد گوینده فروکش می‌کند. در ماجرای آن سفارتخانه هم وقتی آن دانشجوی معترض حرفهایش را زد آنها را دسته‌بندی کردم و به تعدادی از آنها جواب دادم و بقیه را موکول به مراجعه حضوری او کردم چون عام البلوی نبود.

البته در باره مباحث مرتبط با موضوع منبر که بنده اساساً معتقد هستم مخاطبان آزادانه و همان وسط منبر سوال و ابهام و ان قلت و نقد خود را مطرح کنند. در همان منبرهای تهران که قبل از قم آمدن داشتم این را اعلام کرده بودم که هر کس هر ملاحظه‌ای به ذهنش می‌رسد همانجا آن را مطرح کند. معنی این سخن این نیست که هر چه پرسند می‌توانم آن را همان لحظه جواب بدهم، و این احتمال وجود دارد که پاسخ برخی مطالبی که ارائه می‌شود را بلد نباشد و پاسخ آن نیازمند مطالعه و تأمل بیشتر باشد ولی این کار از نظر همسو ساختن مباحث با سطح نیازهای مخاطب خیلی مؤثر است.

گاهی طرف مقابل عادت نادرستی دارد و مثلاً مدام حرف شما را قطع می‌کند ولی ما باید مراقب باشیم که این کار را نکنیم و خیلی محترمانه از او بخواهیم که او هم اجازه دهد ما حرفمان را کامل کنیم.

فراموش نکنیم که هر کس بالاخره یک جنبه ایجابی در وجودش هست که در سخنان او هم انعکاس پیدا می‌کند. پررنگ کردن این جنبه‌های ایجابی نقطه شروع خیلی خوبی برای یک ارتباط مؤثر می‌تواند باشد. مثلاً کم نیستند جوانانی که یک برداشت نادرستی از قرآن به گوششان خورده و مثلاً یک باره می‌گویند

مگر قرآن نگفته که هیچ چیز حتی دین نباید با کراهت باشد (=لا اکراه فی الدین)، در این گونه موارد اغلب بنده بحثم را با این شروع می‌کنم که چقدر مایه خوشحالی است و برای من شیرین و درس‌آموز است که شما تا این حد به قرآن توجه دارید و قرآن را مبنای داوری خودتان قرار داده‌اید، ای کاش من هم بتوانم مثل شما به این باور برسیم که قرآن می‌تواند مبنای اعتقادات و رفتارهایم قرار بگیرد و بعد وارد اصل بحث می‌شوم که آیا واقعا قرآن چنین چیزی گفته یا نه و اگر گفته مراد از آن همان است که او می‌گوید یا نه. حتی با کسانی که به شدت علیه نظام حرف می‌زنند هم از این منظر که چقدر خوب است که شما حق طلب هستید و در اصل دنبال اقامه حق هستید وارد صحبت می‌شوم. تقریباً همه اساتید به قول آقای دکتر حداد عادل پیش از انقلابی که فضایشان با خیلی از ماها خیلی متفاوت است با همین روش و برجسته کردن نقاط مثبتشان که خاستگاه دینی دارد نه این که سلیقه امثال بنده باشد عملاً به یک همدل و همراه تبدیل می‌شوند و در غیاب انسان هم از انسان به خوبی یاد می‌کنند. گاهی حتی نقاط مثبت انسانها تنها در حد معنای زیبای نامشان است. برجسته کردن همینها و پررنگ کردن فضای ایجابی و اعتراف کردن به آن و اظهار غبطه نسبت به آن هم می‌تواند اثر مثبت خود را بگذارد.

با همه این حرفها بالاخره این امکان وجود دارد که انسان گاه اشتباهی هم مرتکب شود، یعنی بعدا که به محاسبه و ارزیابی کار خود می‌پردازد متوجه شود که گاه بیش از حد مماشات کرده است، گاه کاری انجام داده که اصطلاحاً برای او سبک بوده، گاه حرفی زده است که در شأن یک طلبه نبوده است. در اغلب ماها آنقدر سیطره و احاطه و تیزبینی وجود ندارد که در همان لحظه بهترین برخورد را بتوانیم داشته باشیم. بنده هم در موارد متعددی این احساس را داشته‌ام که برخورد می‌توانست پخته‌تر و دقیق‌تر باشد.

تعمیم‌پذیر نبودن تجربه شخصی بنده

نکته دیگری که دوستان به آن اشاره کردند، تعمیم‌پذیر نبودن تجربه شخصی بنده و محدود بودن آن به فضای نخبگانی است. بنده این را هم نمی‌خواهم انکار کنم و نکته دقیقی است. البته تعبیر فضای نخبگانی مقداری افراطی و اغراق است ولی به صورت کلی این درست است که تجربه تبلیغی بنده یا در خارج از کشور بوده و یا در داخل کشور محدود به فضاهای دانشگاهی یا یک مسجد با مخاطبانی که اغلب از مدیران و خلبانها و استادان دانشگاه و فرهنگیان و مانند آن بوده است. پامنبری‌های ما به صورت عمده از این اقشار بودند.

بنده مدتی که در مسجد قدس در شهرک غرب تهران منبر می‌رفتم یک نمازگزار بزرگواری بود که قبلاً راننده کامیون بود و دیگر بازنشسته شده بود و کار نمی‌کرد ولی اهل مسجد بود. ایشان یک بار به بنده گفت من خیلی از منبرهای شما خوشم می‌آید و همه آنها را تا آخر می‌نشینم و گوش می‌دهم، البته نمی‌فهمم چه می‌گویید ولی مطمئن هستم که حرفهای خوبی می‌زنید! این حرف کاملاً درست است که این تجربه قابل تعمیم کامل به توده مردم نیست و بنده خودم هم به این موضوع واقفم. به همین دلیل سخنرانی در مجالس ختم برای بنده بسیار سخت است و جز مواردی که صاحب‌عزا از خویشاوندان نزدیک و یا دوستان و یا حتی اساتیدی بوده‌اند که توان نه گفتن در برابر آنها را نداشته‌ام در هیچ مجلس ختم دیگری سخنرانی نکرده‌ام. اداره این مجالس خیلی سخت است و توانایی و مهارتی نیاز دارد که در من نیست. اصلاً شیوه سخنرانی حقیر که با مراجعه مستمر به متن از قبل یادداشت شده است با این مجالس سازگاری ندارد و یا نیازی که مردم برای شور و احساس و گریه دارند با مباحث خشک علمی قابل جمع نیست و با همین استدلال تمامی دعوت برای سخنرانی در مجالس ختم را رد کرده‌ام. شاید همه سخنرانیهای که در سراسر عمرم در مجالس ختم داشته‌ام به ده مورد نرسد که البته تعدادی از همینها هم عملاً در یک فضای علمی و با مخاطبان تحصیل‌کرده بوده است. البته این نکته هم هست که حتی در مجالس ختم هم مخاطبان به ویژه جوانان دنبال بحثهای ناب و جدید هستند. این هم تجربه‌ای است که بنده شخصاً آن را داشته‌ام، ولی به هر حال اداره مجالس عمومی ظرافتهای خاصی می‌خواهد که در بنده نیست.

شاید کسی باور نکند که گاه تهیه مطلبی برای بخش روضه این منابر وقت بیشتری از بنده در مقایسه با وقتی که برای تنظیم متن اصلی صحبت می‌گذارم، می‌گیرد. به هر حال ما دائم با این مسأله روبرو هستیم که حتی در روضه چه مطلبی گفته شود که با تاریخ و یا مبانی تاریخ‌نگاری سازگار باشد و ترویج مطالب خرافی و ضعیف نباشد. در مجلس ختمی که برای مرحوم آقای دکتر آیینه‌وند در جامعه‌المصطفی گرفته شد و حقیر در آن سخنرانی کردم، برخی دوستان دانشجو بعد از مراسم گفتند که ما از ابتدای سخنرانی منتظر بودیم که ببینیم شما برای روضه چه می‌کنید و چه روضه‌ای می‌خوانید و بنده هم اشعاری را از یکی شعرای عرب انتخاب کرده بودم و تلقی دوستان این بود که عمداً این تدبیر را اندیشیده بودم که به آنها آموزش دهم چطور به نقل از دیگران مصائب را ذکر کنم که خودم چیزی را عهده‌دار نشوم ولی البته بنده اصلاً به این فکر نبودم و به روش همیشگی خود عمل کرده بودم. به هر حال بنده هم تأیید و تأکید می‌کنم که تطبیق تجربه شخصی بنده بر شهرهای کوچک و روستاها حتماً باید با احتیاط زیاد صورت بگیرد.

تجربه بنده در فضایی که با آن درگیر بوده‌ام نشان می‌دهد که لباس طلبگی هنوز در بین نخبگان هم کارکرد دارد و سزاوار نیست آن فرصت و این سرمایه مورد استفاده قرار نگیرد و برای حفظ این موقعیت برای خدمت هر چه بیشتر به دین پیشنهاد کردیم که باید به فضای چندصدایی کمک کنیم ولی انکار نمی‌کنم که این چندصدایی شاید در شهرهای کوچک و روستاها بی‌معنی باشد و اصلاً در آنجا مسأله مردم این چیزها نباشد و معنی و لازمه تجربه زیسته همین است.

ملاحظات در باره شرایط کنونی

نکته دیگری که سزاوار است به آن توجه شود، این است که آن چه مطرح شد و به ویژه پیشنهاد چندصدا کردن حوزه ناظر به شرایط کنونی است. بنا بر این با این پیشنهاد نمی‌توان جواب این سوال بعضی از دوستان را که برای دستگاه روحانیت چه برنامه‌ای در شرایط کنونی مفید است داد، این سوال سوال دیگری است و پاسخ متفاوت می‌طلبد. به نظر بنده در شرایط کنونی باید جو به اجبار تحمیل شده تک صدا معرفی کردن حوزه شکسته شود ولی اگر شرایط تغییر کند چه بسا نظر بنده هم تغییر کند، این طور نیست که این پیشنهاد برای همیشه آینده هم باشد. این پیشنهاد دوستان مبنی بر تقسیم نظام طلبگی به دو دسته کسانی که قصد معمم شدن دارند و کسانی که چنین قصدی ندارند و فقط مایلند که کار علمی کنند، پیشنهاد قابل تأملی است ولی ربطی به بحث بنده ندارد. البته بنده مؤکداً اصرار دارم این نوع پیشنهادها را دنبال کنید و به متولیان امر منتقل کنید. بالاخره جایی امکان دارد مورد توجه قرار گیرد. این پیشنهاد، پیشنهاد خوب و قابل تأملی است که به ذهن بنده نرسیده بود. حال این که مدیران حوزه و مراجع بزرگوار آن را بپذیرند یا نه بحث دیگری است ولی چه خوب است که این پیشنهاد را مدون کنید و در قالب یک مقاله منتشر کنید که ورود به فضای حوزه به دو شکل مختلف باشد: یک فضا و فرایند برای کسانی که مایلند معمم شوند و یک فضا و فرایند برای کسانی که تصمیم ندارند معمم شوند ولی مایلند دروس دینی را در حوزه بخوانند، مانند رشته‌های فقه و اصول و فلسفه و کلام و قرآن و حدیث دانشکده الهیات ولی در حوزه. برای کسی که مایل است این دروس را در حوزه بخواند راه را نبندیم. الان در مدارکی که حوزه صادر می‌کند نوشته می‌شود که به شرط معمم بودن صاحب مدرک اعتبار دارد که البته خیلی جاها به این جمله اعتناء نمی‌کنند و دارنده سطح چهار که معمم هم نیست به اعتبار مدرکش به تدریس و فعالیتهای علمی و اجرایی مشغول است.

مشکلات ساختاری و غیرساختاری موجود در این مسیر و مواضع اثرگذار مراجع در این باره را هم که دوستان به آن اشاره کردند، من کاملاً قبول دارم و این که آیا برخی رفتارهای امثال ما مانند با حوصله گوش دادن به حرفهای حتی دگرانديشان و میدان دادن به آنها برای اظهارنظر مورد پسند بزرگان حوزه است یا نه نکته درست و قابل توجهی است. من هم قبول دارم که در شرایطی که بسیاری از بزرگان حوزه اصلاً برای حوزه‌های خواهران اعتبار و ارزشی قائل نیستند و انصراف کلمه طلبه را به طلبه مرد می‌دانند و به همین خاطر اجازه پرداخت شهریه به خواهران طلبه را نمی‌دهند، با چنین ذهنیتی ایجاد پاره‌ای تغییر و تحولات بسیار دشوار است، با شما موافقم که در چنین فضایی مطرح ساختن این که عده‌ای بیایند در فضای حوزه فقط علم یاد بگیرند و نه دنبال معنویت به معنای متعارف باشند و نه دنبال معمم شدن و خدمت به امام زمان سلام الله علیه خیلی سخت است و به همین ترتیب مطرح ساختن این پیشنهاد که یک دسته مبلغ غیرمعمم هم تربیت کنیم و البته تفاوت‌هایی بین آنها از نظر برخورداری از امتیازات مثلاً شهریه قائل شویم آسان نیست. بنده هم اصلاً انکار نمی‌کنم که برخی دوستان دارای فضل حوزه‌ای گاه بدون لباس طلبگی بسیار موفقتر عمل می‌کنند، تأکید بنده روی لباس در یک جمع‌بندی کلی آن هم به استناد تجربه شخصی بود.

همچنین برخی مسائل امنیتی که دوستان اشاره کردند و مراقبت‌ها و مزاحمت‌هایی که نهادهای امنیتی ایجاد می‌کنند این هم اگر واقعا همان گونه که باشد که ذکر کردید، یک آسیب بزرگ و بسیار نگران‌کننده است. حل این مشکلات در دست بنده نیست که یک کلمه بگویم حل بشود و حل بشود، ولی این را میدانم که باید با رعایت همه مسائل اینها را گفت و به گوش متولیان امر رساند تا شاید روزی اثر کند. این که طلبه‌ها از ترس احضار از سوی دادگاه ویژه روحانیت نتوانند در کنار مظلومان بایستند، با شناخت دورادوری که از این مجموعه دارم قابل قبول نیست ولی به هر حال این که طلبه‌ها از ترس مؤاخذه‌های بعدی از ایفای نقش واقعی خود دست بکشند، اگر راست باشد، دردناک است. این جور محدودیت درست کردن برای آحاد مردم و برای طلبه‌ها که باید در کنار مردم باشند در یک جامعه اسلامی نگران‌کننده است، البته احساس من این است که دوستان احساس محدودیت می‌کنند و به واقع چنین محدودیتی وجود ندارد. اگر طلبه‌ها نتوانند با همه وجود و همیشه در خدمت این محرومان و مظلومان باشند، چگونه می‌توانند انتظار داشته باشند که این مردم در جاهای دیگر به آنها اعتماد کنند؟ مردم حضور تصنعی روحانیان را درک می‌کنند و آن را حمل بر چیزهای دیگر می‌کنند و این طور تحلیل می‌کنند که این فرد برای خبرچینی به نزد ما آمده و یا برای گرفتن عکس تبلیغاتی و یا برای کلاه گذاشتن سر آنها و متقاعد کردنشان به چشم پوشیدن از ادامه

اعتراض و دادخواهی. البته باز هم برای جلوگیری از هر نوع برداشت ناصواب تأکید می‌کنم که شیوه رفتار اجتماعی یک روحانی در جامعه امروز ما باید این باشد که ابتدا برادری خود را برای دین و دینداری اثبات کند و آن گاه سخن به انتقاد بگشاید. مثلاً تضعیف دستگاه مرجعیت که هیچ بدیلی ندارد از سوی کسانی که هنوز جایگاه قابل قبولی در نظام روحانیت ندارند یک اشتباه و خبط بسیار بزرگ است. بنا بر این از این حرف که نباید محدودیتهای تصنعی برای حضور اجتماعی طلبه‌ها فراهم کرد و آنها هم باید بتوانند مثل بقیه مردم آزادانه اظهار نظر و نقدهای خود را بیان کنند نباید برداشت شود که هر نوع اهانت به مراجع بزرگوار و استوانه‌های حوزه هم به بهانه نقد و یا اجحاف در حق نظام هم منعی ندارد.

هزینه‌های لباس طلبگی

در باره این سخن یکی از دوستان که شما ثمرات لباس روحانیت را برشمردید ولی در باره هزینه‌های آن چیزی نگفتید، کسی که بخواهد مدام این لباس را بر تن داشته باشد چه مشکلاتی را باید تحمل کند و چه هزینه‌هایی را باید پردازد، باید عرض کنم که من در این باره فکر نکرده‌ام ولی پرسش پرسش خوبی است، پای بندی بنده به لباس چقدر مقدار نادیده گرفتن حق و حقوق اطرافیانم را به دنبال داشته است؟ خودم از چه حقوق و امتیازاتی محروم شده‌ام؟ چه کسانی و در کجاها به خاطر حضور بنده نظرشان را در باره یک موضوع کتمان کرده‌اند و اگر مطرح می‌کردند به یک تصمیم بهتر می‌انجامید؟ من از این موارد تحلیلی ندارم. بنده تنها جنبه‌های ایجابی و مثبت را در این جلسه گزارش کردم ولی این که این کار چه هزینه‌هایی در بردارد را اصلاً به آن توجه نداشتم، چون دشواریهای این پای بندی به لباس برای بنده کم بوده توجه جدی به آن نداشته‌ام؛ ولی نکته خوبی است و این وجه لباس روحانیت هم باید ارزیابی شود.

آینده لباس طلبگی

نکته‌ای که یکی از دوستان در باره آینده این لباس مطرح کردند که به دلیل سکولار شدن تدریجی جامعه، این لباس هم به تدریج کنار خواهد رفت، اصلاً مورد قبول بنده نیست. یعنی این پیش فرض و مقدمه را که جامعه به سمت سکولار شدن حرکت می‌کند اصلاً قبول ندارم. این موضوع را قبلاً هم در جایی دیگر مطرح کرده‌ام که بنده با این برداشت هرچند موافقان جدی دارد، مخالف هستم. این که در دینداری مردم خدشه‌هایی جدی وارد شده است بحثی نیست و بنده هم آن را انکار نمی‌کنم، اما سکولار شدن ایران در

شرایطی که دین در سراسر جهان دوباره احیا شده است را قبول ندارم. حتی اگر مردم ما از حکومت ما هم روی برگردانند از دین و از اسلام دست برنخواهند داشت.

یکبار در جمع دانشجویان خارج از کشور به آنها گفتم غرب‌زدگی جدید یک غرب‌زدگی دین‌گریز و دین‌ستیز نیست، زیرا غرب از دهه شصت هفتاد میلادی به این طرف، به سمت دین روی آورده است و بازگشت به دین و معنویت سکه رایج غرب کنونی است تا آن جا که حتی تفکر خشن وهابی و داعشی در غرب طرفدار پیدا کرده است. ما هم تابع این حرکت جهانی هستیم و دین از صحنه جامعه ما خارج نخواهد شد. شکل دین‌داری شاید تغییر کند، اما نام این سکولار شدن نیست. امروز تعداد قابل توجهی از جوانان تحصیل کرده کشورمان ترجیح می‌دهند به جای حضور در مسجد و نشستن پای صحبت روحانیان در جلسات مختلفی از عرفانهای کاذب گرفته تا دوره‌های ویژه‌ای که نامهای خاص خود را دارد حضور یابند تا آنگونه که خودشان می‌پسندند با عالم ماوراء پیوند پیدا کنند، نام این سکولار شدن نیست. تغییر شکل دین‌داری است. تنوع بخشیدن به صداهایی که از حوزه برمی‌خیزد را برای همین پیشنهاد کردم تا حد ممکن بتوان این نوع گرایشهای جوانان را هم پوشش داد. اتفاقاً حرف بنده این است که از این فرصت دین‌گرایی مردم باید بهتر استفاده کرد و الا بنده هم انکار نمی‌کنم که جایگاه و منزلت اجتماعی روحانیان نسبت به دو سه دهه قبل تنزل پیدا کرده است. نقطه کانونی حرف بنده این است که بیایید کاری کنیم وضع از این بدتر نشود و ما می‌توانیم و وظیفه دینی داریم بکوشیم وضع از این بدتر نشود و لاقلاً این جایگاه را حفظ کنیم.

سخن آخر

امیدوارم توانسته باشم ادله خود را که مبتنی بر یک تجربه شخصی است برای پای‌بندی به لباس طلبگی بیان کرده باشم. در پایان سخن، لازم می‌دانم به این نکته اشاره و بر آن تأکید کنم این است که هدف بنده تنها تشویق طلبه‌های مستعد و علاقمند و دارای صلاحیت و اهلیت به پای‌بندی هر چه بیشتر به لباس طلبگی است و نه اصرار نظام کنونی مدیریت حوزه بر این که هر کسی که وارد حوزه شد باید معمم شود را می‌پسندم و نه مطلقاً تعریضی به کسانی که در سفر و حضر پای‌بندی زیادی به پوشیدن لباس ندارند، دارم. قبلاً عرض کردم و دوباره عرض می‌کنم هر کس شرایط و اقتضاءاتی دارد و برای کارهایش توجیهات و ادله خاص خودش را دارد و نمی‌توان انتظار داشت که همه مانند بنده بیاندیشند. همان طور که بنده تجربه

خودم را مطرح کردم چه خوب است که دوستان دیگری هم که معتقد به این شدت پای‌بندی نیستند بیایند و تجربه‌های خود را مطرح کنند. تأکید و پیشنهاد دارم پرونده این بحث باز بماند و دیگر دیدگاهها و تجربیات هم برای هر چه روشن‌تر شدن ابعاد موضوع ارائه شود.

بار دیگر از کثرت گریزناپذیر ضمیر متکلم وحده در گزارشی که تقدیم شد، استغفار و عذرخواهی می‌کنم.

خداوند ان شاءالله شما را در مسیر دشواری که می‌پیمایید، موفق کناد. و صلی الله علی محمد و آل محمد.

بعد التحریر

حادثه غمبار سیل در روزهای آغازین سال ۱۳۹۸ و مشارکت مؤثر، خودجوش، خالصانه و تقریباً گسترده طلاب در برنامه‌های امدادی همراه با دیگر اقشار مردم و بازخوردها و بازتابهای آن که متأسفانه فرصت قلمی کردن نگاشته‌ای مستقل در باره آن دست نداد، شاهدی دیگر بر دوام زمینه‌های مردمی اعتماد به روحانیون و طلبه‌ها به عنوان مؤثرترین قشر اثرگذار فرهنگی و ممکن بودن ترمیم آسیبهای موجود بود. به نظر بنده، یکی از مهمترین درسهای این رویداد، تأکید دوباره بر اهمیت حضور طلاب در میان مردم با لباس طلبگی و به عبارت دیگر "طلبگی در لباس طلبگی" بود.

پایان